

کریستابل با گسیل رهنمودها و نوشتن سرمقاله‌های "آزادی برای زنان" از راه دور اتحادیه را هدایت می‌کرد. کریستابل گرچه نقش تعیین‌کننده‌ای در جهت‌گیری و تعیین سیاست اتحادیه داشت، اما از فعالیت‌های معمول جنبش متزع شده و تماس خود را با روحیه و احساسات لحظه‌ای مردم از دست داده بود.

در پنجم آوریل، زندانیان اتحادیه، اعلام اعتصاب غذا می‌کنند. اطعام اجباری اعتصابیون به‌گردهمایی اعتراضی هواخواهان اتحادیه در های‌پارک منجر می‌شود. این گردهمایی مورد حمایت مردم قرا رنمسی گیرد. تظاهرات و گردهمایی‌های دیگر در گوشه و کنار مملکت داشتند. با برخورد خصمانه و منفی مردم و برومی شوند، عملیات تخریبی اتحادیه اثر خود را در اذهان گذاشته بود اما نه در جهتی که اتحادیه انتظار داشته. بعضی از اعضای اتحادیه به این نتیجه رسیدند که اتحادیه با یکدیگر مقطع حاضر همه‌گونه عملیات ترویجی مسالمت‌آمیز را کنار گذاشته و انرژی خود را منحصراً "بر روی عملیات تخریبی متمرکز کنند."

در ۲۲ ماه مه محکومیت خانم پانک هرست ولارنس‌ها به ۹ ماه زندان از طرف دادگاه محرز شد. اینان توانستند سرانجام دولت را مجبور کنند تا با ایشان منزلت زندانی سیاسی اعطا کند. اما درخواست آنان به تسری این حق به دیگر زندانیان اتحادیه به جایی نرسید و ناگزیر به اعتصاب غذای ۷۹ زندانی سا فرجیست پیوستند. اسکویت با این توجیه که زنان می‌توانند با دادن تضمین (دال بر عدم شرکت ایشان در هرگونه عملیات مبارزه‌جو یا تهدات آخر عمر) از زندان آزاد شوند، اطعام اجباری اعتصابیون را در جلسه پرشور ۲۳ ژوئن مجلس به مسخره می‌گیرد. با استثنای خانم پانک هرست بقیه زنان اطعام اجباری می‌شوند، شخصیت قسوی خانم پانک هرست به او امکان می‌دهد تا زیر بار نرفته و در همان روز با حال نزار از زندان آزاد شود. تا ششم جولای باقی اعتصابیون آزادی می‌شوند. ۴۵ تن از زنان از آزادی پیش از پایان دوره محکومیت بهره‌ور می‌شوند. خانم پانک هرست ۱۳ بار به زندان افتاد اما هرگز نتوانستند به زور به او غذا بخورانند.

دوره آتش افروزی

لایحه اعطای حق رای به مردان، که از طرف دولت پیشنهاد شده بود، در شور دوم در روز ۱۲ جولای بدون هیچ تغییری از تصویب مجلس گذشت.

از آنجا که اعطای حق رای محدود به زنان با مخالفت مجلس روبرو شده بود دولت از مطالبه مسئله اعطای حق رای به زنان در چارچوب این لایحه بکلی امتناع ورزید، اتحادیه با حرکات اعتراضی و اکثراً نشان داد، در روز ۱۳ جولای نخستین تلاش جدی برای آتش افروزی به وقوع پیوست، پنج روز بعد، تئاتر سلطنتی دایلین که مورد یازده سکویت و افسوس شده بود، طعمه حریق خشم اتحادیه گردید، آتش افروزان دستگیر و به سال زندان محکوم شدند، عملیات تخریبی در طول تابستان ۱۹۱۲ ادامه داشت، ایجاد حریق، دشمنی با اتحادیه را افزود، در یکی از جلسات سخنرانی آلویدرج مردم لباسهای زنان هواخواهان اتحادیه را که قصد برهم زدن جلسه را داشتند پاره کرده و کتان را نیمه عریان به زیرکتک ویاوه می گیرند، زنان تنها با محافظت پلیس می توانستند خود را از معرکه نجات دهند.

در اکتبر ۱۹۱۲، لارنس ها که نمی توانستند با تاکتیک های افراطی اتحادیه همبستگی خود را حفظ نمایند از اتحادیه استعفا می دهند، قرار بر این می شود که نشریه "رای برای زنان" کماکان در اداره لارنس ها بماند، و اتحادیه ارگان تازه ای به نام "سافر جیت" به سر دبیری کریستابل منتشر کند.

استدلال اتحادیه در توسل به حربه آتش افروزی، حول تبعیض دولت در عدم تعقیب رهبران یونیونیست (طرفداران وحدت با انگلیس در ایرلند شمالی) دور میزد، در حالی که سافر جیت ها، تحت تعقیب قانونی قرار می گرفتند مخالفین با لایحه خودمختاری ایرلند، بدون هیچ مزاحمتی از طرف پلیس، دست بکارش بودند، اعتصاب غذا اکنون دیگر بخاطر اعتراض به دستگیری انجام می گرفت تا عدم اعطای منزلت سیاسی، از دست دادن آقای پتیک لارنس، همبر اتحادیه، ضربه کوچکی نبود، فردریک پتیک لارنس، چهره مورد احترامی بود که سه حضورش در صف رهبری اتحادیه تصویر بر خورده جزمی جنسی را از میان برده و مبارزات اتحادیه را با القوه از حمایت عدالت خواهان زن و مرد برخوردار می کرد، در این مقطع کریستابل از حزب کارگرمی خواهد که صمیمیت خود را در مسئله حق آزادی رای زنان با مخالفت یکپارچه وبدون استثناء با دولت لیبرال نشان دهد، این درخواست نمی تواند مورد اجابت حزب کارگر قرار گیرد، بخصوص که وجود نمایندگان ایرلندی رای ۴۰ نماینده کارگرتا ثیر قاطعی نداشت، و طرفداران

حزب کارگر را که به اتحادیه عنایت داشتند، در بن بست قرار می داد ،
حمله سراسری علیه حزب کارگر ، با این انگ که " اتحادیه برای خانم ها
حق رای می خواهد ، نه زن ها " مواجه گشت .

سیلوپا پانک هرست که به این نتیجه رسیده بود که اتحادیه تعهد اصلی
خود را نسبت به زنان طبقه کارگر زیر پا گذاشته است ، شروع به سازمان
دهی فعالیت های سافریج در شرق لندن می کند . سیلوپا خواستار
آن بود که وزنه حمایت زنان و مردان طبقه کارگر را بر پیکر مبارزه برای
برای حق رای زنان بیفزاید . سیلوپا توانست اجازه تا سیس شعبه ای
از اتحادیه را در شرق لندن بدست آورد اما معاضدت و تشویق زیادی
از جانب کریستابل دریافت نکرد . در ۴۶ نوامبر ، زنان اتحادیه
مندوق های پستی را در لندن و چند شهر دیگر به آتش کشیدند ، خانم
پانک هرست مسئولیت این عملیات را رسماً " از طرف اتحادیه
پذیرفت .

رهبری اتحادیه دستوراً انحلال شعبه شرق لندن را صادر می کند . سیلوپا
اما خانم پانک هرست را مجاب می کند که فعالیت های شعبه در این فضای
شکست تعطیل نشود . سیلوپا پیشنهاد می کند ، نمایندگان از شعبه
شرق لندن به ملاقات اللوید جرج گسیل شوند . پیشنهاد او پذیرفته شده
و هیئت نمایندگی ، چهره ای سراسری می گیرد ، زنان ماهیگیران
نیو هاون (New haven) ، دختران معدنچیان ناحیه لانکاشر
(Lancashire) ، کارگران زن صنعت نساجی و زنان کارگر دیگر
در ۱۷ ژانویه با اللوید جرج ملاقات می کنند . فردای آن روز قرار بود
مجمع لایحه اصلاح حق رای که مربوط به زنان می شد در مجلس به بحث
گذاشته شود ، اللوید جرج به هیئت نمایندگی زنان اطمینان می دهد
که دولت مانع تصویب مجمع لایحه نخواهد شد .

N.U.W.S.S. از اتحادیه خواسته بود که موقتاً " عملیات تخریبی
را متوقف کند تا شانس ضمیمه شدن مجمع اصلاحی بخطر نیفتد . اتحادیه
علیرغم عدم خوش بینی به این امر بخاطر آنکه گریز به مخالفین ندهد تا
شکست مجمع اصلاحی ، عملیات تخریبی را متوقف می کند . در عمل پیش
بینی اتحادیه بوقوع پیوست اما نه آنطور که تصور می رفت .

سه لایحه مجمع متفاوت از جانب سه حزب ، ارائه شد ، اما برای بحث
روی هر کدام از آن ها می بایست لفظ مرد در لایحه اصلی عوض شود ،
این مطلب و باقی مسائل ظریف مراحله قانونی که وارد آن نمی شویم ،

باعث شد که لایحه اصلی از طرف دولت پس گرفته شود.

همه جوامع سا فرجیت در اعتراض به دولت همصد شده و خواهان ارائه لایحه‌ای از طرف خود دولت شدند. در ۳۱ ژانویه اتحادیه عملیات تخریبی گسترده و حساب شده‌ای را که تدارک دیده بود به مرحله اجرا درآورد. در طول سه هفته بعدی قطع سیم‌های برق و تلگراف، سوزاندن تجمی‌های پارچه‌ای مغازه‌ها، شعارنویسی و ایجاد اختلال در سیستم ارتباط تلفنی پلیس با فرستادن پیام‌های دروغین از جمله تاکتیک‌های مورد استفاده اتحادیه بود. در ۱۸ فوریه بمبی در منزل اللوید جرج منفجر شد که مسئولیت کارگذاری آن را اتحادیه بگردن گرفت. خاتم پاتکب هرست بجرم اغتشاش و ایجاد شورش دستگیر شده و به سه سال زندان با کار اجباری محکوم شد. روزنامه‌ها همگی عملیات زنان را محکوم کردند.

دولت لایحه آزادی موقتی زنان زندانی " در صورت ازدست دادن صحت مزاج را از مجلس گذراند. با تصویب این لایحه دولت می‌توانست در صورت تمایل بجای اطعام اجباری زنان را آزاد کرده و دوباره دستگیر کند. این لایحه که به لایحه " موش و گربه " موسوم گشت ترفندی بود در مقابل تاکتیک موثر اعتصاب غذا، در چاره جویی مشکل اعتصاب غذای زنان عده‌ای از نمایندگان مجلس حتی خواستار تبعید زنان به خارج از کشور شدند.

در همین ایام به شعب اتحادیه حمله شده و گردهمایی‌های زنان مورد هجوم غیرمترقبه‌ی مخالفین قرار می‌گرفت. پلیس به بهانه مسلم بودن درگیری، کلیه تظاهرات و گردهمایی‌های اتحادیه را ممنوع اعلام کرد. زنان اتحادیه اما کماکان سعی در جمع آمدن درها پدیا و دیگر نقاط می‌کردند.

در سی ام آوریل مرکز جدید اتحادیه و محل انتشارات آن مورد هجوم پلیس واقع شده، عنفرا زاده کنندگان دستگیر می‌شوند. زنان اتحادیه به محور و افزونی از فعالیت‌های علنی کناره گرفته و بسوی قرارها و برنامهریزی‌های مخفی برای تدارک عملیات تخریبی کشانده می‌شوند.

بعد از اخلاقی اهداف اتحادیه در ارتباط با مسائل مبتلا به جامعه مرد مسلط از قبیل فاحشگی، باردیگر مورد تاکید و ترویج قرار می‌گیرد. چه بااد اخلاقی با رای برای زنان و پاکدامنی برای مردان " و اگر بمقابل پیش می‌گذارد. مسئله فاحشگی به تخریکریستابل بزرگترین پلیس‌دی

دردنیای متمدن و شاید سبب اصلی مبارزه جوتی زنان اتحادیه بوده است (منبع سوم ، صفحه ۵۵).

در همین تابستان طولانی بود که امیلی ویلینگ دیسون (Emily Wilding Davison) خود را زیر پای اسب شاه انداخت و پنج روز بعد در اثر جراحت وارده درگذشت . جان بازی امیلی ، اوچ از خودگذشتگی و تعهدیاری از هواخواهان اتحادیه به جنبش زنان بود . شهسادات اوچا معذرتکاران دادا مانده در جهت پشتیبانی از اعطای حق رای به زنان ، اتحادیه برای امیلی تشییع جنازه ای ترتیب داد که حضور خیل عظیمی از زنان ، با جامه های سپید به آن شکوه خاصی بخشید .

آتش افروزی ها ادامه داشت . و در ماه ژوئن ده مورد ایجا د حریق ، ۵۴ هزار پوند زیان وارد کرد . دولت در جلوگیری از آتش افروزی و دست گیری عاملین موفقیت چندانی نداشت تنها معدودی از زنان در حین عمل دستگیر شدند .

از ۲۳ آوریل تا ۱۵ نوامبر ۱۹۱۳ ، ۴۲ مورد آتش افروزی منجر به خسارات مالی مهم گزارش شده است که تنها در ۸ مورد مسببین دستگیر شدند . اتحادیه همچنین مرکزی برای پرستاری و معالجه زنانی که موقتا " با ستند قانون موش و گربه آزادی شوند ایجا د کرده بود که به " قلعه موش ها " معروف شد . تاکتیک آتش افروزی اما تاثير مثبتی بجای نگذاشت . آتش افروزی ها به مردم فشاری وارد نمی کرد تا از دولت اعطای حق رای به زنان را درخواست کنند . آتش افروزی را مردم همچون دردسری حاصلی ارزیابی می کردند و در واقع واکنش شان بیشتر در مخالفت با اتحادیه برانگیخته میشد تا بر علیه دولت .

اتحادیه هرگز تهدیدی علیه منافع اقتصادی بشمار نمی رفت . اتحادیه نه تنها هیچ وقت سیاست آتش زدن کا رخانه و موسسات تولیدی را پیش نگرفت بلکه سیاست تشویق زنان کارگر به اعتصاب در پشتیبانی از تقاضای اعطای حق رای به زنان را نیز در دستور کار خود قرار نداد . تاکتیک های افراطی حتی پاره ای از هواخواهان و اعضای اتحادیه را در ادامه پشتیبانی خود از اتحادیه مردد ساخت .

در فوریه ۱۹۱۴ گروه جدیدی به نام سافرجیت های متحد (United Suffragists) تشکیل شد که عضویت آن برای مردان و هم برای زنان آزاد بود . بسیاری از اعضای پیشین اتحادیه از جمله بعضی از گردانندگان آن به گروه سافرجیت های متحد پیوستند . در ژانویه همان سال ، فدراسیون

شرق لندن سیلویا پانک هرست از اتحادیه اخراج شد. سیلویا با تاكيد بر فعاليت هاي سوسياليستي و اصرار خود بر وارد كردن مردان به مبارزه براي گرفتن حق راي زنان، با مخالفت هريچ كريستابل مواجه شده بود. گروه سيلویا كه در مقام پسه با "اتحاديه" بر اساس روابط ——— دموكراتيک تری فعالیت می کرد، مصمم شد كه مبارزه را زیر نسیام "فدراسیون شرق لندن سافرجيت ها" (ELF) ادامه دهد. هدف سيلویا اين بود كه به دولت نشان دهد كه جنبش اعطای حق راي به زنان، از پشتوانه مردمی برخوردار است و به عده معدودی از زنان را ديکسال محدود نمی شود. فدراسیون شرق لندن از تاكتيك آتش افروزی، و عمليات تخریبی پیروی نکرد و به تدارك گردهمایی و تظاهرات و جلب صفوف مردم اولويت داد.

كريستابل به اين نتيجه رسيده بود كه روزهاي متقا عدد كردن مردم به سرسيده است. اجتماع فاقد شور و از خود را ضی انگليس را می بايست با تهديد و اجبار به تقاضای اعطای راي به زنان دليسته کرد (منبع سوم، صفحه ۵۲).

عمليات تخریبی در ۱۹۱۴ وچ تازه ای گرفت. در هفت ماه پيش از شروع جنگ جهانی اول تايلوهای نقاشی موزه ها از جمله ونوس و اکوبي (Rokeby Venus) پاره شد. در كليماي وست منيستر (Westminster Abbey) و چند كليماي ديگر بمب تعبيه شد، كتابخانه كارنگي (Carnegie) در بيرمنگام طعمه حريق خشم زنان گردید و سه قلعه تاريخی در اسكاتلند در يك شب سوزانده شد. اين اقدامات و عمليات تخریبی کوچک و بزرگ دیگری كه بطور روزمره روی می داد، حمايت مردم را جلب نمی كرد. بخصوص بمب گذاری در كليما ها و پاره كردن شاهكارهای نقاشی، احساسات مردم را عليه اتحاديه برانگیخت.

اتحاديه راه تاكتيك هاي مسالمت آميز را نيز كلا "كنارنگداشته بود. در ماه مه تظاهرات و نمايش هاي در لندن برگذاشد كه با اتفاق يامزهای به اوج خود رسيد. زنان اتحاديه كه قصد قايق رانی بر روی دريا چاه ها پديارك را داشتند با ممانعت نگهبانان پارک روبرو می شوند. در مقابل زنان روجامه های خود را درآورده و باليا سهای شناسی كه از پيش به تن داشتند به آب زده و بيطرف قايقها بورش می آورند. پليس وارد معرکه شده و با روزنان، زنان پاروزن را تعقيب می کند. زنان را در همان حالت خيس و چكه كنان دستگير و به قرااركاه پليس جلب می كنند.

وحدت طلبان آلستر که خواهان جنگ داخلی و در تدارک شورش در ایرلند بودند برای چهاردهم آوریل درهای پارک اعلام کرده‌هایی می‌کنند. اعتراضات اتحادیه که خود قانوناً "تمی توانست کرده‌هایی برگزارد کند، با پاسخ منفی روبرو می‌شود. زنان تظاهرات متقابلی در همان روز ترتیب داده و برای اثر درگیری عده‌ای دستگیر می‌شوند.

در ۲۱ ماه مه ۱۹۱۴، آخرین راه‌پیمایی اتحادیه صورت می‌گیرد. نمایندگان زنان از تمام نقاط کشور در لندن جمع شده و راه‌پیمایی‌ها هم پالاس (Buckingham Palace) اقامتگاه سلطنتی را پیگیری می‌گیرند. برای اولین بار، زنان با خود ترکه‌هایی جهت دفاع از خود حمل می‌کنند. التاج به شاه همچنین نشان می‌داد که اتحادیه دیگری آمیدی به مذاکره با دولت ندارد. چندین هزار سرباز و پلیس گرداگرد قصر سلطنتی را گرفته بودند و زنان نتوانستند علی‌رغم تلاش‌های متعدد راهی برای خود بازکنند. بار دیگر خشونت "جمعه سیاه" در آن‌سده زنان تکرار شد. آنانی که دستگیر شدند، صلاحیت دادرسی و دادگاه‌ها را قبول نکرده و تماشاچیان زن نظم دادگاه‌ها را بهم زده بطرف قاضی تخم مرغ پرتاب کردند.

دولت در صدد برآمد که بکلی اتحادیه را مضمحل کند. در ۲۳ ماه مه، در هجوم پلیس در مقر اتحادیه عده‌ای دستگیر شده و مقداری باروت، چکش، آتش زنه و قلوه سنگ توقیف شد. شگفت این که زنان دستگیر شده به مجازات‌های سبکی محکوم شدند. زندانیان این بار هم اطعام اجباری شدند.

در ۱۱ ژوئن مجلس بر سر مبارزه جویی اتحادیه به شور نشست و وزیر کشور، مک‌کنا (McKenna) اظهار داشت که بنظر او چهار راه حل برای مقابله با مبارزه جویی زنان وجود دارد: اول، آن که زنان از گرسنگی در زندان بمیرند. دوم، آن که آن‌ان دیوانه قلمداد شوند. سوم، زنان از کشور تبعید شوند. چهارم، بآنان حق رأی داده شود. تنها این آخرین راه حل بنظر منطقی می‌رسد اما بعنوان وزیر کشور، او صلاحیت اعطای حق رأی را ندارد.

از طرفی دولت همه گونه تدابیر را بکار برد تا اتحادیه را متحل سازد. از جمله اجازه دادن و یا در اختیار گذاشتن اماکن به اتحادیه ممنوع شد. در اوایل تابستان ۱۹۱۴، اتحادیه بکلی باین بست مواجه شده بود. سیاستمداران مهم، دیگر آن‌ان را جدی نگرفته و فعالیت‌های شان تنها

در دسری قلمداد می شد که می با یست کنترل شود. عا مه مردم، عملیات غیرقانونی آن را حمایت نکرده و فعالیت های مسالمت آمیز آنان توسط دولت غیرقانونی شده بود. IELF ما در حال پیشروی و استحکام بود. بسا اعلام جنگ، اتحادیه فوراً "فعالیت های غیر مسالمت آمیز خود را متوقف کرد و خواهان آزادی زندانیان زن شد. در دهم اوت زندانیان زن بدون امضای تعهدنامه ای آزاد شدند. در پانزدهم اوت خانم پانک هرست اتحادیه را به پشتیبانی از دولت و خودداری از هرگونه فعالیت تشییع آمیز در چنین برهه خطیری دعوت کرد. بنظر او، فرصتی بدست آمده تا زنان پس از دو سال متمادی زود خورد و تحمل مصیبت ورنج، قوای خود را تجدید کنند (منبع سوم، صفحه ۶۳).

کریستابل، در ماه سیتا مبرا زیاریس مراجعت کرد و همراه بسا مادرش تمام نیروی اتحادیه را در جهت تلاش های جنگی دولت و عمدتاً شرکت زنان در تولید مواد و لوازمات جنگی بسیج کرد. کریستابل در ۱۹۱۷ به مسکوفیت تا از کورتسکی بخواند که روسیه را از جنگ کنار نکشد. "سافر جیت" که با شروع جنگ، استشاران متوقف مانده بود با محتوای کاملاً متفاوتی (عمدتاً "تبلیغات جنگی") در ماه آوریل بیرون آمد، و جندی بعد حتی نام آن به "بریتانیا" تغییر یافت.

رهبران اتحادیه بکلی تقاضای احراز حق رای برای زنان را کنار گذاشتند و در ۱۹۱۶ حتی به پیشنهادشمول زنان در لایحه صلاحی آزادی حق رای (که سربازان و ملوانان را در برمی گرفت) با ستناد آن کسسه نمی خواهند مانعی در شعلق حق رای به سربازان و ملوانان از جانب زنان فراهم شود، اعتراض کردند. بسیاری از اعضای اتحادیه کسسه از سیاست های پیش گذاشته رهبری آن روی تافته و سازمان های سافر جیت جدیدی تشکیل یافت.

تشکل های تازه

گفتیم که در تابستان ۱۹۱۴، اتحادیه در بن بست قرار گرفته بود، اما ELF تازه در آستانه گستردن فعالیت خود بود، در ماه ژوئن، گروه های بی های متعددی در شرق لندن برگزار کردند و با ستناد قطع نامه های این گروه های ها بر آن شد تا به عوض تقاضای اعطای حق رای محدود برای زنان، خواست "اعطای حق رای برای تمام زنان بالای ۲۱ سال پیش گذارد. سیلو یا خواستار ملاقاتی با اسکویت شد و تهدید کرد که

در صورت خودداری اسکویت، به اعتصاب غذا تا مرگ دست خوا هددزد. اسکویت تقاضا را رد کرد، اما در روز دهم ژوئن که هیئت نمایندگان رها شد، اسکویت بناچار دیدن عتن از زنان تن داد. خود سیلوپا بعزت پایان یافتن دوران آزادی موقت، همراه هیئت نبود. در این ملاقات برای اولین بار اسکویت با آلمان جنبش زنان بطور ضمنی تفاهم نشان داد و بخصوص از دموکراتیک بودن اصل حق رای برای همه جانبداري کرد، اما قول و قرار مشخصی برای تقدیم لایحه به مجلس نگذاشت. کریستابل در سرمقاله "سانرجیت" در مورد این ملاقات نوشت: "اسکویت در واقع، حق زنان را در طلب رای پذیرفت..... زمانی آقای اسکویت در موضع "هرگز" با مسئله رای برای زنان روبرو می شد، حالا و به مرحله "اگر" رسیده است (منبع سوم، صفحه ۶۲).

سیلوپا که از تغییر حالت اسکویت، اطمینان خاطر پیدا کرده بود به دیدار دیگر اعضای دولت شتافت. همراه بالنزبوری (Lansbury) به ملاقات اللوید جرج رفت. اللوید جرج تصویب لایحه زنان را شرط همکاری خود در دولت لیبرال آینده اعلام کرد. اما در مقابل خواهان ترک همه عملیات را دیگال توسط زنان شد تا مشکلی در تجهیز حزب لیبرال حول لایحه رای پیش نیاید.

کریستابل در این مقطع با سازش مخالفت کرد. "هیچ زن را دیگال بخاطر وعده های نسبی یکی از اعضای دولت از مبارزه خود دست برنخواهد داشت، مرگ بر مذاکرات" (منبع پنجم، صفحه ۵۸۴).

اما سیلوپا از تلاشهای مسالمت آمیز خود روی گردان نشد. ضرورت تصویب شدن سریع لایحه حق رای زنان، برای پایان یا رنج هلی مثل زندانی کشیدن، اعتصاب غذا و اطعام اجباری حس می شد. سیلوپا همراه با کی برهاردی (Keir Hardie) کنفرانسی تشکیل داد.

به دنبال آن کی برهاردی مقاله ای در شماره دوم ژوئیه لیبر (Labour Leader) چاپ کرد و حزب کارگر را به تصویب حق رای عمومی به عنوان مسئله مرکزی مانفیست آینده حزب ترغیب کرد. در ۲۹ ژوئن سیلوپا و دیگر اعضا F.L.F با کمیته مجلس حزب کارگر مذاکرات موفقیت آمیزی انجام دادند.

دولت اما در ماه های ژوئن و ژوئیه رفتار سخت تری را با زندانیان زن پیش گرفت. بعضی از زنان پیش از آزادی موقت، هفته در اعتصاب غذا بودند و چندین بار به زور مورد اطعام اجباری قرار گرفته بودند.

این عده به عنوان اعتراض به اعتصاب خشک و اعتصاب خواب هم دست زده بودند، گریستابل که در پارلیس بصری برد و در واقع بیرون گود بسود، نوشت: "مبارزه سا فرجیت ها می توانند تا ابداد ادامه یابند، این نظاره کنندگان هستند که بیشتر نگران پایان مبارزه هستند تا خود زنان مبارز" (منبع پنجم، صفحه ۵۸۷).

اما سیاستهای اتحادیه بعد از استعفای لارنس ها در ۱۹۱۲، نه تنها برای زنان حق رای تحصیل نکرد بلکه فضای سیاسی مسا عد برای آن که به تقاضاها و آرمان زمان با تفاهم و همدردی برخورد شود را از میان برد. تاکتیک های افراطی و جهاد اخلایی، پشتیبانی بسیاری از هواخواهان را زیر سؤال قرار داد و تعداد اعضای جدید رو به کاهش گذاشت، از ۹ ماه فوریه تا اکتبر ۱۹۱۳، تنها ۹۲۳ عضو جدید به اتحادیه پیوستند در حالی که بین فوریه ۱۹۵۹ و فوریه ۱۹۱۵ عده اعضای جدید به ۴۴۵۹ نفر می رسید. اولویت ندادن به تقاضا های زنان کارگر، موجب انشعاب سوسیالیست ها بی چون سیلویا از اتحادیه شد و از جانب دیگر به انتقاد دولت مدران لیبرال مبنی بر این که اتحادیه در پی بسط حق رای به صورتی غیر دموکراتیک می باشد، جلوه ای متکی بر واقعیت بخشید، با شروع جنگ اتحادیه دیگر بدیل مثبتی به جنبش آزادی خواهی زنان عرضه نمی کرد، با چرخش اتحادیه و تجهیز نیرو و حمایت آن حول جنگ، شکاف بین و اتحادیه تا به آنجا رسید که خانم پاتنگ هرست بطور رسمی، سیلویا را که به نفع حق رای عمومی و بر ضد خدمت اجباری سخنرانی کرده بود، از فرزندی خود خلع نمود.

بسیاری از هواخواهان پیشین اتحادیه از خط رهبران خود جدا شده و در ۱۹۱۶ دوسالزمان جدید تشکیل دادند* (Suffragettes of the W.S.P.U.) و اتحادیه مستقل (Independent W.S.P.U.) در نوامبر ۱۹۹۷، اتحادیه نام خود را به "حزب زنان" (The Women's Party) تغییر داد. مباحث مربوط به اعطای حق رای به سربازان و دیگر اقشاری که سنگینی جنگ را بر پشت خود داشتند به آنجا می کشد که در ۱۴ اوت ۱۹۱۶، اسکویت در مجلس اعلام می کند: "درست است که زنان نمی توانستند تفنگ گرفته و به جبهه بروند اما آنان به موثرترین وجهی در تدارک نیازمندی های جنگ شرکت کرده اند. هنگامی که جنگ به پایان برسد دوران بازسازی صنعتی آغاز شود چه کسی می تواند موقعیت خاص ایشان را انکار کند و از اجتماع خواست های به حق آنان خودداری نماید.

من صمیمانه می گویم که شخصا " نمی توانم متکرب برحق بودن تقاضاهای آنان باشم " (. منبع سوم ، صفحات ۶۳ - ۶۴) .

در ماه اکتبر ، کنفرانسی با شرکت همه احزاب تدارک دیده شد تا در مورد همه جوانب اصلاح لایحه انتخابات گزارش تهیه کنند ، در ۲۷ ژانویه ۱۹۱۷ ، گزارش مربوطه به مجلس تقدیم شد ، این گزارش پیشنهادهای گسترده تا حق رای به زنان بالای ۳۵ - ۳۰ سال که در انتخابات محلی (Local Election) حق شرکت داشته و یا فارغ التحصیل دانشگاه باشند ، داده شود . اسکویت که در سال ۱۹۱۶ ، از نخست وزیری بنفع اللوید جرج کناره گرفته بود ، خود این بار مبتکر پیشنهادهای منسجم در گزار شد . مجلس ، مقررات جدید را با ۳۴۱ رای در مقابل ۶۲ رای - تصویب کرد . شورشوم لایحه نیز در ۷ دسامبر ۱۹۱۷ از مجلس گذشت و پس اثر آن ، زنان بالای ۳۰ سال که خود یا شوهرانشان ساکن و مالک مستقلی با حداقل ۵۰ پوند مالیات سالانه برای دارایی های غیر منقول بودند ، حق رای بدست آوردند . در ۱۷ ژانویه لایحه با اکثریت ۶۲ رای از تصویب مجلس اعیان گذشت و در فوریه به توشیح پادشاه رسید .

ترس از اکثریت یافتن زنان در میان انتخاب کنندگان ، اعطای حق رای عمومی به زنان را به تعویق انداخت ، اما راه گشوده شده بود . چندین عامل مختلف با هم پیوند یافتند تا این پیروزی حاصل شد . جنگ صحنه سیاسی و شرایط اجتماعی را چندان تغییر داد که مواضع پیشین یا بکلی محو شدند یا دیگر بدیهی نبودند ، کابینه ائتلافی لوید جرج مسئله حفظ دولت لیبرال و اکثریت رای آن را در مجلس منتفی کرد . موازنه هیئت دولت بر سر موضوع حق رای زنان بکل زیر و رو شد و اکثریت وزیران طرفدار اعطای حق رای به زنان بودند ، شرکت زنان در تلاشهای جنگی و تولید ابزارها و لوازم جنگی و پیوستن خیل عظیمی زنان به نیروی کار فعال ، حس قدردانی و امتنان را در میان مردان برانگیخت . ملت دریافته بود که تحقق خواست های زنان و رسمیت یافتن آنان به عنوان شهروندان کامل دیگر نمی تواند به تعویق افتد . تغییر موضع اسکویت و نخست وزیری اللوید جرج نیز اثر مثبت خود را داشت . اما مهمترین عامل این که سالها مبارزه و تهنج و ترویج افکار و آرزوهای زنان از یاد نرفته بود . دولت نگران بود که سه دوران تازه ای از مبارزه جویی را دیگال زنان آغاز شود .

در ۱۹۲۸ ، به زنان بالای ۲۱ سال حق رای داده شد ، هدف مبارزات طولانی

جنبش زنان سرانجام به دست آمد .

« متابع : لطفاً " به شماره دوم نیمه دیگر موا جعه کنید ، بخش آخر جنبش سافرجیت زنان انگلیس در شماره بعد به چاپ خواهد رسید .



شوهر خانم احمدی

فرشته کوهی

از دوناظم مدرسه، یکی به نظر من با بقیه دولتیهای مدرسه تفاوتهایی داشت. فربه و قد کوتا ه ولی بسیار فرزند بود. با مغنعه ای که می بست مرا بهیاد زنان دوران قاجاریه که در نقاشیها دیده بودم می انداخت صورتی گرد و گوشه لود که تنگی حلقه مقنعه گردش و گوشه لودش کرده بود و چشم و برویی عین همان نقاشیها. اسمش خانم احمدی بود. خانم احمدی قیافه ای بی نهایت اخمو داشت. یادم نمیداد که هنگام ورود به دفتر هیچوقت بکسی سلام کرده باشد. بنظر خیلی جدی میآمد. حتی با هم مسلکان خودش هم بندرت به خنده می نشست. بچه ها از او حساب می بردند. راستش خود من یک احساس دوگانگی نسبت به او داشتم. در حین اینکه در بیشتر لحظات از او متنفر بودم ولی با زنهایتا "ترجیح میدادم که اگر قرار است با آنها سروکله بزنم، اقلاً" طرفم خانم احمدی باشد.

دلیل این احساس من شاید این بود که برخلاف مدیر مدرسه که به نظرم تنها به اعتبار روضه خوان بودنش مدیر شده بود و اصولاً "معنی مدیر مدرسه و مسایلی از این قبیل را نمی فهمید، خانم احمدی کارش را جدی میگرفت. او همچنین کمتر از دیگران حق و ناحق را حداقل در سطح کارهای روزمره مدرسه جایز می کرد. هیچوقت ندیدم مثل مدیر حرفهای خاله زنک بزند و یا از دیدن پادار جوانی که به دلیلی به مدرسه آمده بود، کارش را فراموش کند و به لاس زدنهای مکتبی بپردازد. هر چه بود بکارش اعتقاد داشت و در صدد بود وظیفه یی را که به عهده اش گذاشته اند به بهترین نحوی انجام دهد. عملاً" همیشه دلیل همین دقت و لیاقت، مدیریت واقعی مدرسه یا او بود. اداره همه این مسئله پی برده بود.

یک روز که سرکار نمی آمد، حال و هوای مدرسه دگرگون می شد. بیکتووع بلبشوی دلپذیری همه جا را می گرفت. مدیر همه چیزش بهم قاطی میشد. بچه ها هرکاری دلشان می خواست می کردند. تعداد دروس ریاضی که سر می خورد و روی شانه ها می افتاد، بیشتر می شد. زنگ کلاسها مرتب خورد و نمیتد. گپ زدنهای معلمها در دفتر و راهروها بیشتر از معمول طول میکشید. اگر دنبال نامه یا مدرکی می گشتند هیچکس نمی توانست پیدا ییش کند. خلاصه اوتیض کاری مدرسه بود. خانم احمدی بیست و پنج ساله و دانشجوی ریاضی دانشسرای عالی بود. با یک پاسدار کم سن و سال ترا خودش از دواج کرده بود و دوسه ماهه هم باردار بود.

آخرهای سال بود که شنیدیم شوهرش را و طلبان نه به جبهه رفته است. دلم برایش سوخت. این روزها دا و طلبان جبهه عاقبت چندان خوشی ندارند. چند هفته یی که از این جریان گذشت نگرانی همه را گرفت. مدتی بود که از شوهرش خبری نرسیده بود. ما این مطلب را از حرفهای یکی که بین خودشان رد و بدل میشد فهمیدیم. نه نامه ای و نه پیغامی بوسیله دوست و آشنایی. آخر اکثر دوستان و آشنایان مرتب بین جبهه و تهران در رفت و آمد بودند. هر چند وقت یکبار می آمدند مرکز و بازه و باره بر می گشتند جبهه. آنقدر این کار را ادامه پیدا می کرده که یا لاخره همانجا کشته میشدند. از ناحیه خودمان در عرض همین چند ماه اخیر تعداد زیادی شهید شده بودند. اکثرا "بین بیست و بیست و پنج سال. خیلی از آنها ادا راه آموزش و پرورش تا حیدرآباد را در کنترل داشتند. بعضی از آنها را می شناختم و دیده بودم که چه خونی به دل خیلی از معلمها می کردند.

بهر حال بی خبری از شوهرنا دیده خانم احمدی همه، از جمله مسارا دلوا پس کرد. هیچکس به روی خودش نمی آورد. حرفی هم در این باره زده نمی شد. یک چیزی فضا را پر کرده بود. یک نوع دلهره مشکوک. انگار همگی منتظر یک اتفاق بودند. ولی بر اساس قرائن و ادنا گفته ای هیچکس اشاره یی به آن نمی کرد. در حضور خانم احمدی به خصوص، اصلا "کلامی گفته نمی شد. هیچکس نمی خواست اولین کسی باشد که گمان منفی ای را به زبان بیاورد. نگاهها دزدکی و با هزار بهانه حرکات خانم احمدی را سبک و سنگین میکرد. گاهی هم به همدیگر می رسید. اگر نگاه به نگاه دوستی بر خورده بودند بودیه آرا می و اگر به نگاه غیر دوستی، با سرعت و عجله کننده میشد و به چیزی بی ربط در کف اتاق، یا شعاری بی ربط تر روی دیوار یا چادر کودری سفید مدیر که به جالباسی آویزان بود، خیره

می شد و بدین ترتیب دیدن ، موقتاً " متوقف میشد و فکرهای شوهر خانم احمدی را دنبال میکرد . خانم احمدی گرچه سعی میکرد به روی خودش نیاورد ، ولی پیدا بود که عصبی و نگران است . خنده مطلقاً " از چهره اش معوشده بود . صبحها زودتر به مدرسه میآمد و بدون وقفه کار میکرد . لپهای گوشتالوده اش که از فرط گرما و تغلای زیاد ، سرخ شده بودند ، تا آنجا که می توانستند از زیر مقنعه بیرون می زدند . قطره های ریز عرق روی بینی و پشت لبش می نشست و فریادش بر سر بچه ها بیشتر شنیده می شد . چندی روزی بهمین منوال گذشت . دوستانش که جای خود را رد ، دشمنانش هم هرگز آرزوی بدی برای شوهرش نکرده اند . شاید چون حالمه بود .

یکروز که در فاصله دو کلاس ، ساعتی بیکاری داشت و تنها در دفتر نشسته بودم ، تلفن زنگ زد . گوشی را برداشتم ، با خواهر احمدی کارداشتم ، او را که در راه مشغول کلنجار با بچه ها بود ، صدا کردم . گوشی را گرفت و گفت " بله خودم هستم " و ساکت شد . دیگر هیچ صدایی ندا ز او ندا ز آنطرف خط بگوش نرسید . چند دقیقه ای به سکوت گذشت . دیدم دستش شروع کرده به لرزیدن . فوراً " خودش را به صندلی پشت میز رسانید و نشست . گفتم " چی شد " گفت " نمیدانم هیچکس پای تلفن نیست " حال دیگر لرزشش دستی هم که تلفن را نگه داشته بود ، محسوس بود . در حالیکه تمام حواسش به تلفن بود به صورت مخیره ماند . داشت دنبال یک چیزی می گشت . دنبال یک نوع همدلی انگار می خواست بگوید اگر اتفاقی افتاده باشد چی ، اولین باری بود که آنقدر مستقیم به یکدیگر نگاه میکردیم .

بعد از چند لحظه فوراً " روی صندلی شق شوهرها سان گفت " بله خودم هستم " و سپس بعد از کمی مکث ادا مه داد " در اولین فرصت برای تان می فرستم " گویا تلفن از اداره بود ولیست مخارج آخرین سه ماه مدرسه را خواسته بودند . گوشی را با سنگینی گذاشت روی تلفن . دستش یسار کمرختی از روی تلفن به روی میز و از روی میز به روی پاهاش سر خورد . حالش بد شده بود . صورتش مثل گچ سفید و خیس عرق شده بود . رفتم بطرفش تمام بدنش بشدت میلرزید . مقنعه داشت خفداش میکرد ولی جرات نکردم آنرا از سرش بردارم . چشمهایش را بست و سرش را به دیوار پشت سرش تکیه داد و روی صندلی وارفت . بیچاره فکر کرده بود شوهرش طوری شده ، این اولین بار و آخرین باری بود که خانم احمدی را شکسته دیدم . شاید بیرحمانه باشد ، ولی اولین بار و آخرین باری هم بود که او را طبیعی دیدم . آب و قندی درست کردم و به او دادم . صورتش را بوسیدم و گفتم

نگران تباش برودی خبر سلامتش را خواهی شنید.

دو روز بعد از آن تلفن خانم احمدی مدرسه نیا مد. خبر داد رشیدیسم شوهرش شهید شده است. همه گریه کردیم. روز بعد عکس شوهرش را همسراه با توضیحاتی درباره زندگیش و مراسم ختم به درودیوار زدند. خیلی جوان بود، ۲۱ ساله. قیافه اش عین بقیه بود. با معلمها قرار گذاشتیم که بهر حال همگی به ختمش برویم. دلم اصلاً نمی خواست که با او بروم. شوم. یعنی تعیداً نستم که چه بگویم.

چند روز بعد از این حادثه، خانم احمدی به سرکار برگشت. مقننه ای سیاه سر کرده بود. وارد دفتر که شده همه تسلیم گفتیم. ظاهر آن تر از آن بود که فکر میکردم. او گریه کرد. ما هم گریه ها مان گرفت. بعد همه ساکت شدند. دو دسته بودند نماز کارها را سخت میکرد. ما نمیدانستیم چه بپرسیم و چه بگوئیم. آنها هم دلشان نمی خواست جلوی ما چیزی از ما جرای بگویند. سرها بزیرافتاده بود و اکثرنگاهها بدوسایل اتاق میخشیده بود. خوشبختانه وقت رفتن به کلاس بود و این بلا تکلیفی چندان به درازا نکشید. زنگ خورد و ما به کلاسها رفتیم.

وقتی برای زنگ تفریح به دفتر برگشتیم متوجه شدم که فضای دفتر نسبت به چند ساعت پیش تغییر کرده و روابط به حالت همیشگی قبل از این ماجرا برگشته. گویا خانم احمدی خیلی زود خودش را جمع و جور کرده و به کارهای روزانه اش مشغول شده بود. با همان انرژی و جدیت سابق به کارهای می رسید. گویی که هیچ اتفاقی نیافتاده است. البته که این برخورد او کار ما را آسانتری کرد و مجبور نبودیم خارج از روابط متداول و معمول کار دیگری انجام دهیم. ولی بهر حال از این سرعت عمل حیران شدم. تا مدتها هر وقت او را میدیدم نیمچه بغضی گلویم را میگرفت. مرتب به خودم میگفتم که حتماً "در دلش ناراحت است. شاید با حساب خودش می خواهد ضعف به دشمن! نشان ندهد. ولی در هر حال اتفاقات با معیارهای من جور در نمی آمد. خوب نمی فهمیدم که این ماجرا چگونه در عرض چند ساعت به مقوله ای در گذشته تبدیل شد. مسرگ شوهر خانم احمدی مثل تب گذرایی بود که آمد و مدت کوتاهی طول کشید و بعد هم گذشت و رفت و حالا دیگر اثری از آن باقی نمانده بود. من خیلی حرکات این زن را زیر نظر گرفتم تا جدا از جدول بتدیهای مکتبی وایدئولوژیکی، واقعاً "بفهمم که این رفتار خون سردویی اعتنا از قدرت شخصیت او ناشی میشد یا از کلک و پدروختگی.

یکروز قبل از روز ختم، با بقیه معلمان قرا رگذاشتیم که چادر سیاه ها مان را از صبح به همراه بیاوریم و با دوتا ماشین که دونفر از آنها می آورند، از راه مدرسه به خانه ها ببریم.

روز بعد، صبح اول وقت وقتی وارد دفتر شدیم دیدم اعلامیه بزرگی به جمعبه اعلانات زده شده است. در ابتدا یشارا زامام خمینی و خودش پیوسته و سپس در مورد مکان و زمان مجلس ختم توفیح داده شده بود، و بعد با خطی درشت و سیا هتر نوشته شده بود:

... از خواهران و همکاران خواهش میشود بنا به وصیتنا به آن شهید گمانیکه به رهبری امام خمینی و جمهوری اسلامی اعتقاد دارند و همچنین گمانی که نماز این رکن اصلی دین را به جانی آورند در مراسم ختم آن شهید شرکت نکنند. از همکاران می خواهیم که برای احترام به آن شهید و حفظ آرامش روح وی به این خواست انقلابی توجه کنند.

با ورم نشد. چندین بار خواندمش. فکر کردم چه رطل، نمی فهمم چه طور میشود چنین چیزی را از دیوار آویزان کرد. آنها می دانستند که ما تصمیم گرفته بودیم در مراسم ختم شرکت کنیم، خیلی عصبانی شدم به حساسان دوستی ام توهین شده بود. برای یک لحظه فکر کردم تمام خون بدتم بطرف سرم هجوم آورده است. احساس میکردم که از صورت تمام خراشیده ام بیرون می زنند. از اینکه حس همدردی و دلسوزی نسبت به این مردن در من بوجود آمده بود، خودم را سرزنش کردم. حداقل دوتفلسر از ما هیچ یک از شرایط بالاشا معلمان نمیشد و آنها را خوب مسی دانستند و اصلاً آن اعلامیه را به همین دلیل بردیوار زده بودند. من تمام همدردی خود را نسبت به خانم احمدی و شوهرش از دست دادم. دلم می خواست اعلامیه را ریزریز کنم.

به طرف پنجره رفتم. آرنجهایم را روی لبه پنجره و چانه ام را کف دستم گذاشتم. مشغول تماشای بچه ها شدم که در حال صف بستن بودند. پیش خودم گفتم، گور پدرشان حالا که آنقدر حقیرند اصلاً نمی روم. سر دعوا داشتم، کسی وارد دفتر شد. از آنجا که سلام و علیکی رد و بدل نشد، فهمیدم که باید مدیر و یا ناظمی باشد، بهرنگشتم. حوصله دیدنش را نداشتم. آنقدر کنا ر پنجره ایستادم تا وقت رفتن به کلاس شد.

سرا ه کلاس با نوشین پج پچی کردیم. او هم معتقد بود که بد وضعی است. قرا رگذاشتیم سرنها را با چندتا معلم دیگر حرف بزنیم. وارد کلاس

شدم، نه حوصله کلاس، نه حوصله درس و نه حتی حوصله شاگردها را داشتم. در مدت هشت سالی که درس داده بودم کمتر اتفاق افتاده بود که چنین احساسی بکنم. معمولاً "برعکس بود، یعنی هر وقت ناراحتی از بیرون داشتم با آمدن به مدرسه فرا مو شمی شد، بهر حال ظهراً معلمهای دیگر حرف زدیم و به نتیجه رسیدیم که در این شرایط بهتر است اصلاً "به روی خودمان نیاوریم و مطابق قرائق قبلی به ختم برویم. نرفتن به این معنی می بود که هر آنچه که میگویند هستیم، بعد از تمام شدن مدرسه رفتیم. تا قبل از این اعلامیه شرکت در مراسم ختم تقریباً "داوطلبانه بود. یک نوع کنجکاوی هم همراهش بود، می خواستم ببینم که این موجودات چه جور عزاداری می کنند، ولی حالا دیگر این شکل را نداشت. حالا بطر ترس از رژیم بوده که باید می رفتیم، بهر حال رفتیم. دوساعتی طول کشید تا از زحام کامیون و تریلی جا داده آ را مگاه و میدان شوش بگیریم و به خانه اشان در کوچه پس کوچه های میسردان خراسان برسیم. ماشین را سرخیایان پارک کردند. وارد کوچه نسبتاً وسیعی شدیم که به کوچه فرعی تری که منزل خانم احمدی در آن قرار داشت وصل میشد. کوچه خودش قشنگ بود، از آن کوچه های قدیمی بسا چندتا چنار کهنسال که برگهایش کلی به کوچه سایه میداد، جوی نسبتاً پراچی هم از کوچه میگذشت می بایستی قناتی آن دوروبر می بود. چندتا مغازه شبیه بقالی و پینه دوزی دیده میشد که صاحبانش همگی دم در مغازه ها ایستاده بودند و با حالت تاثر و در عین حال تشکر آ میزی به ما و تشک و توک مهمانان دیگری که از مقابلشان می گذشتند، نگاه میکردند و گاهی هم سلامی رد و بدل میشد. کوچه حسابی آب و جا رو شده بود. از سر کوچه تا دم در منزل خانم احمدی (اینجا خانه پدری خانم احمدی بود) حجله پشت حجله زده شده بود. اولین حجله و پنچتا دیگر را فقط بسا عکس خمینی آذین بسته بودند. بعد متناوباً "حجله های با عکس شوهر خانم احمدی و خمینی مشترکاً"، دور عکسهای خمینی و شوهر خانم احمدی را با گلهای پلاستیکی و چراغهای کوچک رنگی آراسته بودند و بر دیوار کوچه و پنجره مغازه ها عکسهای ریز و درشت خمینی و شوهر خانم احمدی در کنار هم چسبانده شده بود. مقدار زیادی عربی و کلام معروف "ایکاش من هم پاسدار بودم" همه جا، در و دیوار و حجله و هوار آ پر کرده بود. کوچه از جوانان محل و احیاناً "دوستان اوپر بود. سرها پائین و چهره ها غمزده. اکثراً "با پیراهنهای سیاه و ریشهایی به سیاهی پیراهنشان.

دیگر نزدیک میشدیم، دم در پیر مردی با مووریش سفید ایستاده بود، مظلوم و دلسوزگریه میکرد، شاید پدر بود، سلام دادیم و ما را به طبقه دوم راهنمایی کرد. پنج شش تا معلم بودیم، سه معلم امور تربیتی، مدیر و ناظم‌ها، با لاف‌تیم.

دو اتاق خیلی کوچک با یک راهرو با یک طبقه دوم را تشکیل میداد. از سروروی راهرو کفش و اوقاتاها آدم‌های لامی رفت، مادر خانم احمدی جلو آمد و سلام علیک کرد، خانم احمدی هم پیش آمد، روپوشی کردیم. مشکل این بود که با این قوم آدم نمیدانست که چه باید بگوید، آخر امام رسم کرده بود که برای شهدا تبریک و تسلیت با هم گفته شود، دیدم این ادا یا زیبا از مهربانمیدانید، فکر کردم هر چه با ما با فقط تسلیت می‌گویم، دو اتاق پرا زدن بود، همه با چادر سیاه، دل آدم می‌گرفت جای نشستن نبود، مدتی سر پا ایستادیم تا یکی یکی در گوشه‌یی بزور خودمان را جا کردیم، اوقاتاها بیش از حد گرم بود، بخصوص با آن روپوش کلفت که دور گردن و سج دست غل میشد و چادر و روسری سیاه واقعاً نفس کشیدن سخت بود، عرق بود که از صورت و بدن آدم پائین می‌ریخت، بوی عرق و بخار بدن هوای اتاق را سنگین کرده بود، یک تنگ آب با یک لیوان دست بدست می‌گشت، مقداری آب خوردم و شروع کردم با گوشه چادر خودم را با دزدن، فکر کردم ایکا شاقلا! میشد چادر را کنار بگذارم تا کمی هوا بر سر و کله‌ام بخورد، آن زیر حسای بی‌دم کرده بودم، چای بی‌وخرما برای تازه واردها آورده شد، یک دختر جوان دم در ایستاده بود و با گلاب پاشی گلاب بر سر زن‌ها می‌پاشید.

خانم احمدی روپوشی شیری رنگ تن گرفته بود و روسری بر سر نداشت، حالت رسمی مدرسه را از دست داده بود، اولین باری بود که گل گردنش را میدیدم، موهای بلند مشکی اش را پشت سرش جمع کرده بود، بدون حجاب جوان‌تر و قشنگ‌تر بنظر می‌رسید، از مادرش چندان خوشم نیامد، بنظرم شادلاتان آمد، چادرش را به کمرش بسته بود و از روی سروکله زن‌هایی که نشسته بودند، بین اوقاتاها و راهرو مرتب در حرکت بود و به هر کس دستوری میداد، به راحتی می‌توانستم تصور کنم که خبر چی‌چین مسجد باشد، از آن‌هایی که می‌گفتند این روزها در صف‌ها زیاده‌پیدا می‌شوند و منتظرند که یک جان به لب رسیده‌ای ابراز خستگی از در صاف ایستادن بکشد تا او پاشنه‌دهنش را بکشد که فلان فلان شده خدا نقلایی نگه‌ای ساواکی سلطنت طلب ریا کمونیست هر جایی به جمهوری اسلامی

و انقلاب و . . . (در آخر سر) بهامام خمینی فحش میدهی و بعد از داد و
بیدادوبی حرمتی فراوان، معترض بیچاره را راهی کمیته می کنند.
نگاهی به دوروبرم انداختم، کمبودجا موجب شده بود که از دوستم
جدا بیا فتم. احساس عدم امنیت و غربت عجیبی میکردم. با وجودیکه اکثر
زنهای دوروبرم معمولی بنظر می آمدند، دلم شور می زد که نکنند
خواهران مکتبی شروع کنند به اجرای برنامه های خاص خودشان و خواندن
دعاهای مختلف و دادن شعار. یکاش که اصلاً "نیا مده بودم. میدانستم
که حال نوشین هم مثل من است."

پیرزنی شروع کرده به نوحه خواندن. از همان نوحه های معمولی که
گریه همه را در میاورد. اکثراً "گریه اشان گرفت. یا حداقل مثل گریه
کردن بنظر می رسید. چادرها را بر روی صورتشان کشیده و اوها و هوکنان
سرشان را تکان میدادند. خانما حمیدی با روپوش تقریباً "سفیدش در
آن جمع چادرسیاه مشخص بود. نمیدانم ادا در میآورد و یا واقعاً "نظور
بود. بهر حال خیلی آرام گوشه ای نشسته بود و با زنی که بلند قســر آن
می خواند، همراهی میکرد. ندیدم گریه کند.

عرق و گرما بیداد میکرد. در اتاق بخلی کثافت نوشین جای خالی
شد. بهرید بختی بود خودم را به جای خالی رساندم. جا آنقدر کوچک بود
که نمیشد چارزافونشت. زانویه بغل نشستم جا لادیکه همه معلمها در یک
اتاق جمع شده بودیم. در این بین عده ای اتاق را ترک میکردند و افراد
جدید وارد میشدند. همین امر مرتب ما را ناخواسته بطرف بالای اتاق هل
میداد. آخر سر به جایی رسیدیم که دیگر راهی نبود. ما بودیم و جلسوی
رویمان دیوار و پنجره و پشت سرمان مهمانان کیپ هم. خیلی گرم بود
و هیچ امید دسترسی به در اتاق وجود نداشت. نوشین سرش را بطرف
گوشت آورد و در حالیکه حرات از زیر چادرش بصورت می زد گفت "حالا
چطوری خلاص بشیم؟ اینها که بنظر نمی رسد رفتنی باشند." همین که
مشغول بچ و بچ بودیم متوجه شدم که مدیروخانما حمیدی و دونایم دیسگر
وسه مورتربیتی دائره کوچکی را دور هم تشکیل دادند و مدیرویکی از
معلمان تربیتی دفتر کوچکی از کیفشان بیرون آوردند و جلویشان
قرار دادند. بلندگویی به دست مدیر داده شد (نمیدانم در اتاق سه آن
کوچکی بلندگوچه لزومی داشت). مدیر اعلام کرد که زفلان خواهی
خواهش میکنیم که فلان روضه و دعا را برایمان بخوانند. و من متوجه شدم
احل بازی تازه شروع شده است و اینک یکی از معلمان امورتربیتی هم

روضة خوان است. او دفترش را با زکردن و ابتدا شروع کرد یکسری شعاریه
نفع خمینی و برضد بدخواهانش دادن کدهایی هم در اتاق تکرارش
کردند. من و نوشین نگاهی بهم کردیم و از زیر چادر به دست هم زدیم
و رویمان را به دیوار کردیم که کسی خنده مان را نبیند. بازی مضحکی
بود. بعد بی مقدمه، معلم مربوطه با صدای تیز و نا هنجار و چندش آوری
شروع کرد به روضه خواندن و به عربی دعا کردن که مدیر هم همراهش میکرد.
سپس جریان به قسمتی رسید که هر چه آنها می گفتند ظاهراً "دیگران باید
تکرار می کردند. متوجه شدم که یکی از معلمان امور تربیتی از زیر
چادر ما را می پاید. من که برای حفظ ظاهر گاهی لبها را الکی تکان
میدادم، چادرم را کاملاً جلو کشیدم تا سر و صورت مرا بپوشاند تا هم از
جریان لب تکان دادن خلاص شوم و هم احیاناً آنها خندیدن مرا نبینند.
نوشین هم همین کار را کرد. از گرما داشتیم خفه میشدم.

در حال کلنجار با این مسایل بودیم که گویا روضه به نقطه اوجش
رسید. چون مدیر و دو دستهایش ناگهان شروع کردند به سینه زدن و از دیگر
خواهران هم خواستند که محکم سینه بزنند. راستش کمی جا خوردم، چون
تا بحال در چنین محصله‌ای گیر نکرده بودم. نگا هم به پنجره افتاد.
ایکاش میشد ز آنجا خارج شد.

نوشین سرش را نزدیک گوشم آورد و گفت "حالا چکار کنیم، این مسخره
با زیبا خیلی دارد طول میکشد. من بچدام را پیش همسایه گذاشتم
و گفته‌ام که ساعت شش خانه‌ها هم بود و الان ساعت ۷/۵ است و ما هنوز
اینجا هستیم؛ گفتم فعلاً" که می بینی کاری از دستمان برنمی آید.
وسط این جریان که نمیشود رفت، ولی حواست با شده محض اینکه فرصت
مناسبی پیدا شد، فوراً "بلند شو برویم."

جایی که نشسته بودیم، چون رویمان به دیوار بود، کسی ما را از روبرو
نمیدید ولی از کنار، حرکتان پیدا بود. تمام زنهای در حال سینه زدن
بودند و حرکت دستشان از زیر چادر مشخص بود. من چادرم را بیشتر جلو
کشیدم تا چیزی اصلاً پیدا نباشد و به جای سینه زدن شروع کردم با پشت
دست ضربه‌هایی به چادرم زدن تا از این طریق هم خودم را با دزد به شام
و هم اینکه از بیرون شبیه حرکت سینه زنی بنظر برسد. به عمرم سینه نزده
بودم. شدیدا "خنده‌ام گرفته بود. از زیر چادر زدم به نوشین. گوشه
چادرش را با زکرد، دیدم دارد هر هر می خندد و با پشت دست به چادرش می
زند. سرش را آورد نزدیک و گفت "کاش تا گندش رو نیا مده می توانستیم

بیرویم "گفتم" بی خیال فکر میکنند! ریم گریه می کنیم.

سینه زنی حدود نیم ساعت طول کشید. بعد دعای جدیدی شروع شد و ناگهان همه در حالیکه عیارات عربی روضه خوانی مدیر را تکرار می کردند، سر پا ایستادند. بعد چرخشی به چپ و چرخشی به راست و سپس روبه قبله و بعد اگر اشتباه نکنم نشستیم. در این مدت حواسم به دیگران بود که حرکات آنها را تکرار کنم و عامی کردم! یکا ش به حرکات عجیب و غریب تر ختم نشود. به این بخش که رسیدیم، تنفسی داده شد. لیوان و تنگ آب دست بدست شد. من و نوشین سری بهم تکان دادیم و فوراً "بلند شدیم. ساعت ۵/۵ شب بود. با گفتن اینکه دیرمان شده است خدا حافظی کردیم و از خانه بیرون زدیم. هوای کوچه در مقابل خانه با هوای آن بالامثل هوای بهشت بود. به سرعت از کوچه گذشتیم و سوار ماشین شدیم.

در آگهی ختم نوشته شده بود "به منظور بزرگداشت یاد آن شهید" هرچه فکر کردم بزرگی آن مجلس کجا بود، نفهمیدم. بیا دقیقا فته زنها معمولی مجلس افتادیم که در موقع شعار دادن ها ج و واج مانده بودند.



پنج ترانه‌ی کوچک برای میهنم

(۱)

وقتی که دختران کوچک صحرا
در اندوه کسان
گیسوی خاک را به ناخن شانه می‌کشند
تنها! این
طبع قلب سرزمین من است
که در مواجیه زمان
نگران آزمون دیگری است ،
و آوای بلند آزادی
نام بزرگی است
که صخره‌های صامت را نیز
از انعکاس مدامش
گریز نشنیدن نیست .

(۲)

وقتی که دختران عشیره
لاغرتر از همیشه و سوگوار
از غروب مزار و کتل بازمی‌گردند
این صدای متروک هزار ساله است
که رودر روی زمانه زوزه می‌کشد :
تنها مرده‌ها آزادند

و نا طور بی‌شده وحشی
تحمل ناچار این صدا را
بر صخره‌ها ممکن صبر
ناخن تیز می‌کند .

(۳)

دختران کوچک صحرا
تنها نام آزادی را به خاطر دارند
و پرنده افسونگر خیال
به شمشیربال
فضای بیگران اندیشه را آشوب می کند .

(۴)

دختران دشت ، دختران تنها
به زیربیا ن کلامی پنجهان دارند
که از آشوب تندراست
و هنگام سروشن
ترانه آزادی مردمی است
که بخاطر نوروان
بی اسلحه نیز می جنگند .

(۵)

دختران کوچک دشت
هنوز می خوانند
در رگ هر روز خون جاری است
و از غوان صبحگاهی
نویدی است که پرنده آبی عشق
به ارمغان خواهد آورد .

استکهلم ماه مه ۱۹۸۵



صلیب

شاداب

دیر پیست
 از خویشتن بیزارم
 که توان پیکارم
 با تبارنا مردمان نیست ،
 و جمود سخیف جمجمه ها شان را
 غرقه در لجنزار پلشتی ها و زشتی ها
 نتوانم شکست ،
 شرممان باد
 تنفس هوایی
 دور از آن زمین سوخته در آشک
 و حرکت بر زمینی
 دور از آن خاک غرقه در خون ،
 شرممان باد
 فرا موشی آخرین نگاه یاران
 بر دروازه های وداع با روز
 و آشتی با نیرینگ
 و تبسم بر چهره دروغ و قبول تسلیم ،
 دستان مرا
 بر صلیب شرمساریم برکشید ،
 دستان من
 که زنجیرهای عذاب را
 از آن پیکر عزیز
 نا و اندکست ،

وداغ باطل دوران را
از پیشانی زادهوش
نتواند زدهود .
دستان مرا
بر صلیب شرمساریم برکشید .

سپتا مبر ۴۸



تهنیت و تسلیت

فرناز ملک

پیام تهنیت و تسلیت
فضا را به خود می آغشت
ربه گونهای وهم انگیز
به گوش جان گره میخورد .
پیرمردی خمیده و حیران
سوگوار حرمت هردو کلام
در پی گمگشته ای میگشت .
پی آغوشی گرم
پی لبخند صریحی ، شاید
پی لالایی سرسبز یقین
پی ادراک صداها ، شاید
یا پی لقمه ای از نور و نسیم
آمیخته با گرمی مالوف لغات .

دست وردست تنهایی
شاهد پریر شدن باغ لغات
پیرمردی خمیده در راه است .

پیام تهنیت و تسلیت

آمیخته با زمزمه زردا دان

— بی دریغ —

بیرعرش سرش می‌کوبد .

رشته‌های طلایی گرما

آغشته به فوارهای از نور و صدا

با تلا لو به تنش می‌پیچد

بیرمرد خمیده و حیران در دلش می‌گوید :

"کاشکی آفتاب دل از برگ درختان میکنند

یا زمین دوزخ اندوخته در بطنش را

با سلام و صلوات

به ریزش شوینده باران میداد .

کاشکی خاطره سبز لغات

و هم آغوشی زیبای کلام و معنی

خط به میخواد به ذهن گس این قبرستان ."

زندانی یک لاشه مخدوش شده

تهنیت دیگر تهی از تبرک بود

و تسلیت خالی از تسلی .

ولی پیام متداوم تهنیت و تسلیت

چون سپاهی از مورچه‌های ریز

— تا به ابدیت جاری —

دانه‌های پوچی را به لانه‌های دل میکشاند .

دست در دست تنهایی

و برافروخته از ماتم مرگ کلمات

بیرمردی خمیده و گریان در دلش می‌گوید :

"قتل قانون کلام ، قتل آگاهی گوش ، قتل مفهوم لغات

قتل یک سنت دیرینه به دست شمشیر

قتل یک غصه زور و هام

قتل یک خنده به دست کلمات ."

غزلواره

- "تو؟

یا زنی

که از کرا نه بی رنگ آفتاب می آید؟

تو؟

یا زنی که شکیبائی بزرگش

از کویر نیز بزرگوارتر است

و هر چه نیرنگت ،

در طرح های همرنگش ،

نقشی ست

که از نمایش نابوده سراب می آید؟

تو؟

یا زنی که چنان هست ، چندان راست است

که طرح بودن او

بر دیدگان دیدن بی یاورت

نگارهای ، انگار ، از خواب می آید؟

تو؟

یا زنی که آمدنش در نگاره و راه تو چندان طبیعی است ،

چنان خوب است ،

که مثل این است گزافری باران می بارد ،

یا در جوی آب می آید؟

تو؟

یا زنی که چنان ساده است ،

چندان باور نکردنی ست ،

که گویی از وسط یک کتاب می آید؟

تو؟

یا زنی که چنان ، چندان ، از خواستن ، از دوست داشتن ،

سرشار است

که در تمام ی آفاق و طاق های سخن گفتن و نگفتن او

تنها

نام تو ست

که پژواکش پویکی ست

که می جوخه

در فضای گنبد این جا و دانه دوار ...
 شرم دار ،

شاعر

تو؟

یا زنی

که خامشای سراسیمه ننگا هس

آفاق و طاق پرسرود هستن دوست

که با تهیدن هربانگی

از گلوی رواقش

پژواک اضطراب می آید؟

تو؟

یا زنی که تورا از خدا ، از مرگ ، نیز دوست ترمی دارد؟

تو؟

یا زنی که چوکوه ایستاده در برابر گلبنگ شعرها یت ،

شاعر ،

— "تو؟

یا زنی که چوکوه ایستاده در برابر گلبنگ شعرها یت ،

شاعر

تو؟

یا زنی که چوکوه ایستاده در برابر ..."

از کوه جا و دانه دوست

جواب می آید ،

هفدهم شهریور ۵۴ — تهران



نقد کتاب

نقد کتاب

کوچه جوادى

نویسنده مانى شیرازى

Women's Press (لندن، ۱۹۸۴)

نشر مطبوعات زن

کوچه جوادى شرح زندگى روزمره كوچه‌اى است نزديك راه آهن تهران در سالهاى مى‌شدن نفت. كتاب كه زباني بسيار ساده دارد، گرچه توصيفى است از فقر، محروميت و ناكاميتهاى مردم جنوب شهر در آن زمان ولى تا كيد مشخص برخشونت، قهر و ستمهاى دارنده جا معهنتي پسر سالار بر زنان روا ميدارد.

هما دختر بچه هفت ساله‌اى كه داستان از زبان او با زگو ميشود فرزند يك خانواده كارگرى است. اما پدر و مادرها هر دو سواد خواندن و نوشتن ندارند و پدرها هر شب با روزنا مهربان نمى‌آيد.

پدرها كارگرى است با پيشه سياسى چپ و سخت درگير مبارزات سياسى در انتهاي قصه وقتى دولت مصدق را كودتاى زاهدى سرنگون مي‌آورد، پدر بعنوان عضو فعال حزب توده دستگير و به زندان فرستاده ميشود. با وجود اين مشاهدات عيني هما در سراسر قصه نشان مي‌دهد كه آگاهى سياسى پدرها، ابى، نقشى در زندگى خانوادگى و روابط او با زن و مادر و فرزندان ندارد. پدرها در كمال حسن نيت ميخواهد دنيا را تغيير دهد و دنياى عادلانه‌ترى بسازد كه در آن فقر، استثمار، ستم، وجهالت و راهى نباشد ولى خود ديكتاتور كوچكى است كه در قلمرو قدرت خود در خانواده با خشونت مي‌كند و افراد خانواده را منتظر فرمانبردارى بى چون و چرا دارد.

او بيشتر در آمدش را صرف عرق خورى مي‌كند و پول بخور و نميري به زن و مادرش كه با آنان زندگى مي‌كند مي‌دهد تا خانه را اداره كنند. با اين حال ابى هميشه يادآور ميشود كه نان آور خانواده است، حتى موقع صرف شام، كه ديگ غذا را جلوى او مي‌گذارند و او هميشه بهترين و بيشترين

سهم را برای خود بر میدارد.

مینا، مادرهما، تمام روز به جمع و جور و نظافت خانه، شستشوی و نگهداری از یک تورا شیرخوا ره و دو کودک یعنی هما و پرا درش حمید اشتغال دارد. البته مادر شوهر که پیرزن مهربانی است در کار منزل به مینا کمک میکند. غروبها که شوهر از کار بر میگردد مینا وظیفه داره دوشستی از آب گرم آما ده سا زده و با یک حوله جلوی آوبا یستد و منتظر بماند تا مرد پس از تعویض لباسها و شستشوی دست و پایش حوله را بگیرد و خودش را خشک کند. در این میان شیا مسئول آما ده کردن غذا است و هما دستور پدر را که لیوان آبی میخواد هدیا سرعت انجام میدهد. زنان خانه وظیفه داره دانه را آنگونه ادا رده کنند که آسایش نسبی پدرهما تا مین شود بی آنکه رفاه و آسایش این زنان در چارچوب فکری آبی جانی داشته باشد. پدرهما خواسته های ابتدائی مینا را، از قبیل خرید لباس تو (و این در حالی است که لباسهای زن کهنه و از کار افتاده شده اند) تقاضائی غیر منطقی و احقانه میداند چه که کشور در حال انقلاب است، وقتی مینا برای خرید لباس پا فشاری میکنند تنها درگیری شدیدی میان زن و شوهر ایجاد میشود بلکه آبی به طرز وحشیانه ای زن را به باد کتک میگیرد. همچنین مجازات مادر هما، وقتی غذا را آنطور که با بدنمی پزد و جانمی اندازد، پشت و لگدها می آست که شوهر نثار او میکند.

اگرچه پدرهما خود خسته از کار طاقت فرمای کارخانه و نگران جوم تغییر سیاسی آن زمان است، ولی اینگونه مسائل توجیه کننده رفتار خشن و غیر انسانی او در خانه نوا ده نیست. رابطه غیر انسانی آبی با مینا همچنین انعکاس در مناسبات جنسی این دودار دارد. اولین آشنائی هما با مناسبات قهرآمیز جنسی زن و مرد مربوط به رابطه پدر و مادرش می شود. در اطلاق کوچکی که هما و پدر و مادرش در آن می خوابند هما میتواند در تاریکی جثه پدر را ببیند که روی مادر تکان میخورد و تنجوا های شبانه آنان را بشنود. تنجوا ها می که با زتاب جبری بودن و تحمیل کردن مناسبات جنسی از جانب شوهر بر زن است و همچنین انعکاس بی علائقی و حتی بیزاری زن از اینگونه هما غوشی حیوانی است. که در صرف عمل دخول و آنهم در چند لحظه خلاصه میشود. مادرهما از روی وظیفه با شوهر میخوابد و در پایان عمل جنسی، که بیشتر به تنجاء و زتاب عشق با زی شیا هست دارد، به عنوان موجودی که از روی ناچاری و بی هیچ لذتی به این عمل رضا داده یا شده شوهر می پرسد "آیا تمام شد".

روابط بسیارنا برابری و مردمنحصر به مناسبات پدر و مادر همان میشود ملای چاق و کوتوله محله (که در ضمن ربا خوا را ست و پول با بهره با لایه مردم قرض میدهد) به تازگی زن دومی گرفته است که فقط ۱۳ سال دارد. هما و بچه های محل موفق به دیدن زنان ملان میشوند زیرا که این زنان به نوعی زندانی منزل شوهر هستند و بنا به دستور ملا خانه به قدرت بیرون میآیند. به قول زن اوستای حما می که بنا به شغلش زنان محله را می بیند دومی شناسدن دوم حاجی به شکنندگی و کوچکی یک گیوتنر میماند، دختر بچه سالی است که سینه ها پیش هنوز در دنیا آمده است.

مشاهدات هما در کوچه "جواد" تا کید برای این نکته دارد که زنان به خصوص زنان طبقات پائین نه تنها خدمتگزاران خانه اند، که می شورند و می رویند، بلکه مکرراً "مورد بهره کشی و تجاوز جنسی نیز قرار میگیرند. بهره کشی جنسی در بیشتر موارد در چارچوب قانونی ازدواج مطرح میشود. شوهر تصرف بدن زن را حق بی چون و چرای خویش میدانند و اگر قادر بر باشد چند همسری اختیار میکند. همچنین استثمای دستبرد جنسی خارج از محدوده قانونی آن نیز امری است رایج. مثلاً "در اتوبوس شلوغ شاه عبدالعظیم به تهران که بیشتر مسافرین ایستاده اند مردی در تمام طول راه خود را به ما درهما فشار میدهد. در پایان سفر وقتی ما درهما از اتوبوس پیاده میشوند درمی یابند که چادرش خیس شده است. با مثلاً ملای محله با وجود داشتن دو همسر از دستبرد جنسی به همای کوچک نیز خودداری نمیکند. روزی که هما همراه ما درو زنان همسایه به تماشای تظاهرات خیابانی ضد شاه رفتند است ملای محل در قالب دوستی و همسایگی هما را روی شانه های خود میگذارد تا دختر بچه بتواند تظاهرات را خوب تماشا کند. هما که آنروز چادر سر کرده است در ابتدا با خوشحالی روی شانه های ملای نشیند ولی پس از چند لحظه قشای انگشتان ملا را روی عضو جنسی خود حس میکند. ملا آنچنان عضو جنسی دختر بچه را قشای میدهد که هما تا چند روز بعد نیز در آنرا حس میکند.

مانی شیرازی با انگشت گذاشتن بر جنسیت زدگی جامعه ایرانسی و همچنین با تا کید بر روابط بسیارنا برابری و مردان ایرانی مسائل بسیار مهمی را مطرح کرده است ۲.

ما نویسنده های نگارش افراطی فمینیستی است که خود مقوله ای قابل سؤال است. بینش سیاسی نویسنده برای این اصل بنا شده که مردان علت اصلی ستم و ظلمی هستند که بر زنان رخنه است و میروند. انعکاس چنین

تفکری در تمام طول کتاب نمایان است. مثلاً در حاکم عمومی مکالماتی که بین زنان جادری میشود همه تا کید برایین تکتها رد که مردان موجودات بی عا طفه و حیوان مفتی هستند که زنان را همیشه استثمای کرده و آنانرا صرفاً "برای ارضای تمایلات جنسی خود میخواهند." همچنین نویسنده برایین با وراست که زنان به علت ستمی که بر آنان رفته است احساس همدردی و همبستگی فراوان با هم دارند و روابط آنان با یکدیگر رفیقانه و خواهرا نه است. مثلاً رابطه مینا با مادر شوهرش خالی از هر گونه حسارت و درگیری است و شباهت پدر رابطه مادر و دختر دارد. وقتی میان مینا و ابی نزاع در میگیرد شبها همیشه جانب مینا را میگیرد و پسرش را با عثامی نزاع میدهد. یا مثلاً رابطه مینا و آفاق، زن صاحبخانه، که در ضمن با عینا رابطه خویشاوندی دارد، دوستانه و خواهرا نه است. یا آنکه آفاق سخت نگران اجازه عقب افتاده خانه است، که پدرهما پرداخته است، ولی رابطه میان آفاق و مینا دوستانه باقی میماند.

در اینکه جا معه پدر سا لار، آنهم از نوع سنتی و اسلامی آن، زن را به شدت مورد بهره برداری و استثمای قرار میدهد شکی نیست. ولی آیا این بدان معنی است که استثمای و ستم موجود در جا معه پدر سا لار صرفاً "توسط مردان اعمال میگردد؟ آیا زنان نقشی در تثبیت و بازسازی جا معه پدر سا لار ندارند؟ قضیه را میتوان از بعد دیگری مطرح کرد. آیا جا معه پدر سا لار یک کلیت فرهنگی است یا مقوله ای است تجربیدی که صرفاً "در رابطه با جنسیت مردانه مطرح میشود؟ اگر جا معه پدر سا لار در رابطه با جنسیت مردانه مطرح میشود آنوقت میتوان اینگونه فرض کرد که زنان ستم دیدگانی هستند که مورد استثمای همه نوع واقع میشوند، بی آنکه سهمی در دوباره سازی فرهنگی چنین جا معهای داشته باشند، اما اگر جا معه پدر سا لار یک کلیت فرهنگی است آنوقت قضیه پیچیده تر از آن است که با تقسیم جا معه به دو بخش ستم دیده و ستمکار سرونه قضیه را هم آورد.

اما واقعیات اجتماعی نشان میدهد که جا معه پدر سا لار یک کلیت فرهنگی است و زنان در چارچوب چنین جا معهای نگرش و بینش مردانه را در خود درونی میسازند. لازم نیست جای دوری برویم، حوادث چند ساله اخیر ایران در رابطه با مسئله زن بسیاری از زنان را در مقابل هم قرار داده است. خواهرا ن زینب و ثارالله که در نقش مفتش و مادر عذاب چارقد ها و روپوشهای زنان بسیاری را اندازه میگیرند، تا بعداً حجاب

اسلامی لکده را رشود، از خود ما زنان هستند.

تظاهرات گسترده زنان بخش سنتی که با پوشیدن چادرهای سیاه و مشتهای گره کرده مخالفت خود را با بی حجابی و زن بی حجاب چندین بار به نمایش گذاشته اند مقوله ای است آشنا برای همه ما. این گونه زنان که متأسفانه عده آنان نیز بسیار زیاد است در تظاهرات خیابانی با چهره های خشمگین و فریادهای گوش خراش نشان داده اند که حجاب اسلامی و قیومیت پدر - برادر - شوهر را از ارکان اساسی حیات اجتماعی خویش میدانند.

در اینجا قصد ریشه یابی چنین تفکری در میان این زنان نیست همان طور که در "کوچه جواد" نیز نویسنده تجزیه و تحلیلی از علل ستم کشیدگی اجتماعی - فرهنگی زنان بدست نمیدهد.

اما مطلب مورد بحث این است که چرا معده پدر را از مقوله ای است بسیار فراتر از جنسیت مردانه.

نمود دیگری درونی شدن فرهنگ جا معده پدر را از در زنان در منا سبکات خانوادگی مطرح میشود. رابطه غیر دوستانه عروس با مادر و خواهران شوهر متداول ترین شکل درگیری میان زنانی است که در جوامع سنتی مبتنی بر خانوادگی بزرگ زندگی میکنند.

اگرچه در "کوچه جواد" رابطه مینا با مادر شوهرش دوستانه است ولی مانی شیرازی بی شک این را میدانده که چنین رابطهای بیشتر به استثنای نزدیک است تا به قاعده.

مطلب دیگری که باید یادآور شد این است که تمام مردان الزاماً ستمکار نیستند. تصویری که نویسنده از مرد بدست میدهد در بسیاری موارد مبالغه آمیز است. مثلاً "تقریباً تمام مردانی که در کتاب مطرح میشوند آدمهای نامهربان، خودخواه، خشن، و شهوت پرستی هستند که صرفاً به فکر ارضای خواستهای خود میباشند. در این میان استثنای وجود دارد. یکی سلیم عموی هما که برخلاف پدر هما انسانی مهربان است. اگرچه محبت های سلیم در طول قصه از حرف فرا تر نمیرود. دیگر مرد پیر بازنشته ای است که نیمه گور و نیمه گراست و روز به روز خاندانش می نشیند و با مهربانی بچه ها را نظاره میکند. آیا مهربانی و انسانیت فقط در مردان نیمه گور و نیمه گرو وجود دارد؟ تصویر مرد آنگونه که در "کوچه جواد" ترسیم میشود با زتاب نگرش افراطی فمنیستی نویسنده است. با آنکه مردانی از آن گونه که در قصه مطرح میشوند همچون پدر هما یا ملای محله از چهره های

حقیقی و آشنا برای خواننده هستند ولی ساده بینانهاست تصور کنیم که همه مردان ایران و جهان از این قماشند.

از نقطه ضعفهای دیگر کتاب شعاری بودن بحث های سیاسی است مثلاً مکالماتی که بین ابی و برادرش سلیم بر سر مسئله ملی شدن نفت در میگیرد شباهت فراوان به شعرهای خیابانی و نوشته های نشریات چپ دارد تا به مکالمات متداول مردم.

با این همه آنچه جواد میگوید کتابی بسیار خواندنی است که بر روی بیمسار گونگی مناسبات زن و مرد ایرانی انگشت میگذارد. و جنسیت زدگی این جامعه را مورد سؤال قرار میدهد. در ضمن کتاب از محدود قصه هایی است که به زبان انگلیسی نوشته شده و از این جهت خواننده غربی را با پاره ای از بعد فرهنگ روزمره مردم ایران آشنا میسازد. با آرزوی موفقیت بیشتر برای مانی شیرازی.

حواشی

۱- نجواهایی که همای شنودا را اینگونه است:

'No, not like that, it hurts.' It was Mother's voice.

'Open your legs.'

'They are open.'

'A bit more, it won't go in.'

'You can't do it, it's coming out, let me sleep. I'm tired. The children are still awake.'

It's OK, it's in now. Ohhhh ...'

۲- منظور از جنسیت زدگی Sexual Obsession است

۳- مثلاً "توجه کنید به مکالمه زیر که در بین زنان در حمام مطرح میشود

مکالمه درباره زن دوم گرفتن ملاست.

What do you expect from men? They all do that when they have the money. They take a liking to a new hole to push then prick in.' Looking at us who were eagerly listening to this group discussion, she covered her mouth. 'Sorry there are children in here, it's not nice to talk about these matters in front of them.'

'Men ... God ... they don't even pass a dog. It's a shame really. If I had a daughter I wouldn't marry her to a mulla,' one woman said bitterly and angrily.

'They are all corrupt ... all men ...' 'What's wrong with your wife? Isn't she a good woman? You hardly see her face, she is so virtuous, hasn't she produced some lovely kids? What's wrong with her? Is she unhealthy? unfit?' I can't make them out, the bastards. Just greedy men, bloody creatures ... they just want a new cunt, a young cunt!'

بر زن ایرانی چه می گذرد

«تجربیات روزمره زن در ایران امروز از گویاترین بیان
های مسم و بربریت، خشم و عصیان، مقاومت و امید است.
ما امیدواریم همه خوانندگان نیمه دیگر، چه از تجربیات
خود و چه از آنچه بر آشنایانشان می گذرد، برای ما
بنویسند، تا این مشاهدات و مخاطرات، به صرف
روزمرگی، از یادمان نرود.

یک نیمروز تابستان

شیدا گلستان

توی تا کسی سه نفر بودیم، من، مینو و مجید شوهر ملیحه که میراند، من و مینو و سوری برندا شتیم، آن روزها رعایت حجاب اسلامی با آنکس قانون رفتن بر سر کار نبود، هنوز به قانون عام زندگی روزمره تبدیل نشده بود. نیمروز جمعه تابستان ۱۳۵۹ بود. زینجره ماشین که بگناه میکردی توی خیابان تک و توک زنان را میدیدی که موهایشان را نپوشانده بودند، اگرچه در آن هوای گرم تابستان تهران آنان نیز چون من و میتولیا سهای پوشیده و نیمه ضخیم به تن داشتند تا دیدن رگهای آبی دست و پایشان بهانه‌ای برای بروز تعصب و جهالت نادانان و ملایان نیا فریخت.

من و مینو و ملیحه چند سالی بود که همدیگر را ندیده بودیم تا دیشب که دوباره همدیگر را پیدا کردیم و منزل ملیحه جمع شدیم. زندگی و کار زمان درازی ما را از هم بدور نگاه داشته بود. دیشب تا نزدیکهای صبح بیدار ماندیم و از روزگار رفته و حال گفتیم. در این سالها که از هم جدا افتاده بودیم ملیحه شوهر کرده بود و حال ما درد و پسر سه ساله و پنج ساله بود. شوهر ملیحه که تا چندی قبل در یک کارخانه اتومبیل سازی کار می‌کرد جزو تصفیه شدگان ماههای اخیر بود و این روزها تا کسی میراند، ملیحه با آنکه ذوق زده دیدار من و مینو بود نمیتوانست دل نگرا نیهای خود را پنهان سازد. غصه شوهرش را میخورد و به فکر مشکلات مالی و آینده بچه‌هایش بود. وضع مالی‌شان چندان خوب نبود. در یک آپارتمان اجاره‌ای کوچک نزدیک مخبرالدوله زندگی میکردند و اجاره منزل دوماهی بود عقیب افتاده بود، اگرچه صاحب‌خانه‌ها اقوام نزدیک ملیحه بود و ملاحظه‌شان را میکرد. ملیحه میگفت تمام ذخیره‌های سالها را صرف خرید تاکسی کردند

تا مجید بیکار نما ندوزندگی را بچرخانند، من و مینو که مجرد بودیم گرچه سعی داشتیم ملیحه را دلداری بدهیم اما نگرانیهایش را می فهمیدیم. با اینهمه دیشب شب خوشی بود. از شیطنتهای سالهای گذشته گفتیم و از خاطره های خنده آور مشترکمان در زمانیکه در خوابگاه دانشگاه زندگی میکردیم، حالا امروز مجید شوهر ملیحه، به رسم مهربانی، ما را بمنزلها مان میرساند.

توی تاکسی من و مینو و مجید گرم صحبت بودیم که مجید ساکت شد. من و مینو توجه نکردیم هنوز هیچان زده دیدار هم بودیم و قصه گفتنی فراوان بود. مجید گفت "مثل اینکه باید ماشین رو پارک کنم". توی صدا پیش نگرانیه بود و چشمهایش روی آئینه روبروی راننده متوقف مانده بود. بعد تا کسی را کنار خیابان پارک کرد. من و مینو هاج و واج بهم نگاه کردیم. من که در صندلی عقب تاکسی نشسته بودم از پنجره عقب به بیرون نگاه کردم. همان لحظه یک ماشین پیکان نارنجی پشت تاکسی مجید ایستاد و چند مرد تفنگ بدست ریشو که شلوار جین بپا داشتند از آن پیاده شدند و به طرف ماشین مجید آمدند. یکی از آنان با اشاره دست بما فهماند که از ماشین پیاده شویم. انگار در محاصره مردان ریشو بودیم. من و مینو و مجید از ماشین آمدیم بیرون. قصه را نفهمیده بودم. در حیرت به یکی از مردها که پیشا پیش همه بود خیره شدم و گفتم "چرا آقا؟" چیزی نگفت. اصلاً نگاهم نکرد. انگار که چیزی نگفته ام. بعد روبرو مجید امرانه گفت "سوار ماشینت شو، پشت این پیکان نارنجی بیا، به اینام بگویشین توی ماشین" اشاره اش به من و مینو بود. انگار که برای نامیدن من و مینو فقط از ضمیر سوم شخص میتوانست استفاده کند. مجید با نگرانیهی پرسید "آقا جریان چیه". مرد ریشو گفت "بعداً" میفهمی. حالاً معطل نکن سوار شو" من و مینو و مجید برگشتیم توی تاکسی و مرد ریشو تفنگدار هم با ما آمد و در صندلی جلو کنار مجید نشست. بقیه مردان ریشو هم ماشین نارنجی نشستند و ماشین راه افتاد و به دنبالش تا کسی مجید. توی راه که می رفتیم حضور مرد تفنگدار سکوت سرد سنگینی را بر فضا تحمیل کرده بود. من نگران مادرم بودم که منتظرم بود و اگر دیو می رفتم پریشان خاطر میشد. بیچاره مجید. میتوانستم حدس بزنم که سخت نگران است به خصوص در رابطه با اخراج زکاتش و فعالیتهای سیاسی که علت اخراج بود. بعد از طی مسافتی ماشین نارنجی جلوی یک ساختمان بزرگ ایستاد. بهارک کرد و تا کسی مجید هم پشت آن. اینجا همان کاخ جوانان سابق بود.

که حا لاتیدیل به کمیتها رشا شده بود. اینرا همان موقعی که پیاده شدیم
 و به طرف ساختمان راه افتادیم مینوآهسته بمن گفت. جلوی درب بزرگ
 ساختمان چند پاسدار جوان ایستاده بودند. مرد ریشوئی که با ما آمده
 بود جلورفت و با یکی از پاسدارها به آهستگی نجوا کرد. من و میتو و مجید
 منتظر و متحیر با فاصله کمی از مرد ریشو ایستادیم. پاسداری که با مرد
 ریشو در گفتگو بودند گاهمان کرد و با تاسف سرش را تکان داد. تا سفا زچه
 بود؟ تمیذا نستیم. بعدهمان پاسدار رفت داخل ساختمان و چند لحظه
 بعد با دور و سری برگشت که بمن و میتو داد. گفت "سرتان کنید، برین تو"
 در لحنش تحکم بود و تحقیر. من و میتو موها یمان را زیر و سری پوشانیدیم
 و همراه مجید دنبال مرد ریشو وارد ساختمان شدیم. از محوطه وسیع باغ
 که گذشتیم جلوی یک عمارت خاکستری مرد ریشو ایستاد و بما اشاره کرد
 که داخل شویم. از راهروی باریک کوچکی که دو پاسدار در آن ایستاده
 بودند رد شدیم. مرد ریشو با یکی از پاسدارها سلام و علیک گرمی کرد که
 نشان آشنائی قدیمی بود. در انتهای راهرو اطاقی بود با دری نیمه باز
 مرد ریشو گفت "برین تو". من و میتو وارد اطاق شدیم و بدنبال ما مجید و
 مرد ریشو. در سمت شمالی اطاق مردی سی تا چهل ساله که رئیس کمیته و
 یا چیزی از این قبیل محسوب میشد پشت میزی نشسته بود. کمی آنطرفتر
 از میز مردمسنی که تسبیح میگرداند روی یک صندلی فلزی نشسته بود و
 با مرد کمیته چی در گفتگو بود. هر دو شان از یک نوع مردم بودند و اینرا از
 نوع گفتگوها شان که یادمان نیست می شد فهمید. شاید مردمسن تر با ظریف کار
 مرد جوان تر بود و یا شاید برای تعیین مجازات و عقوبت در مشورت با هم
 تصمیم میگرفتند. اطاق که نسبتاً "کوچک بود در گذشته می بایست اطاقی
 بزرگ و یا چیزی شبیه به یک سالن بوده باشد که بجای دیوار یک پرده
 ضخیم تمام قسمت غربی اطاق را پوشانده بود و از آن طرف پرده صدای
 رفت و آمد آنها به وضوح شنیده میشد. مرد ریشو رفت جلوی میز و با مردی که
 رئیس می نمود خوش و بش کرد. بعد روی میز خم شد و در گوش او چیزی ها ثنی
 گفت که من و میتو و مجید نشنیدیم. چرا در نجوا حرف میزد؟ یعنی علت
 دستگیری ما آنقدر فضا حت انگیز بود که مرد ریشو نمیتوانست آنرا با
 صدای بلند بیان کند؟ شرم از که، از ما که بعنوان مجرم دستگیر شده
 بودیم. یا از کمیته چی که ما چرا را از دهان مرد ریشو می شنید؟ شاید این
 پیچ پیچ های آهسته قسمتی از مجازات بود تا تخم هراس و تردید را در دل های
 ما بکار دتا ما را مشوش و کلافه سازد. بی تا تیر هم نبود. همه مان تکران

بودیم و بیش از همه مجید .

پنج پنج های مرد ریشو که تمام شد کمیته چی از جایش بلند شد ، با او دست داد و تشکر کرد . مرد ریشو خدا حافظی کرد و رفت . من و مینو و مجید هنوز وسط اطاق ایستاده بودیم . رئیس نگاهی گذرا بمن و مینو کرد و با خشکی گفت " بنشینید " ، من و مینو روی نیمکت چوبی باریکی که در ضلع جنوبی اطاق قرار داشت نشستیم . مجید رفت جلوی میز رئیس و پرسید : " آقا جریان چیه ؟ سعی میکردا اضطراب صدایش را پنهان کند ، کمیته چی توی صورت مجید خیره شد و با خشونت پرسید " اینا روا زکجا آوردی " . یعنی من و مینو را از زکجا آورده است . معنی کلام مرد را هنوز نفهمیده بودم . مجید حیرت زده توضیح داد که من و مینو دوستان قدیمی زغش هستیم که دیشب را هم منزل آنان گذرانده بودیم . کمیته چی پوزخند زد و گفت " دوستای زنت " آره جون تو ، پس زنت کجاست که ببینه توی تا کسی با اینا گل میگفتی و گل می شنیدی ؟ " آنگونه گفت که انگار من و مینو را معشوقه های مجید و یا چیزی از این قبیل می دانست . مجید شما ره تلفن منزلش را داد و بیه کمیته چی گفت که میتواند ما چرا را از ملیحه زنت بیبرد . با خودم فکر کردم که اگر ملیحه منزلنیا شد چه میشود . ملیحه منزل بود . اینرا از انواع مکالمات تلفنی مرد کمیته چی میشد فهمید که در پایان مکالمه کوتاهش با ملیحه با و گفت " پس قباله از دوا جتون رو بردا رید بیا یدا پنجا " . دلم شورما درم را میزد که منتظر بود . به کمیته چی گفتم " مینه یک تلفن به منزلم بزنم که بگم کجا هستم " . مرد کمیته چی بی آنکه نگاهم کند گفت " صبر کنید دوستون بیاد ، زیا د طول نمیکشه " . این با رلحنش ملایم تر بود .

کمیته چی غلط میگفت . از منزل ملیحه تا کمیته ازشا در اه درازی بود و میدانستم ملیحه تا بچه هایش را لباس بپوشاند و تا کسی پیدا کند یکی دوساعتی طول خواهد کشید . بیچاره ملیحه که با آن همه مشکلات فراوان زندگی باید دغدغه ما را داشته باشد . حال امن و مینو و مجید توی اطاق نشستند بودیم و منتظر بودیم که ملیحه بیا ید و با نشان دادن قباله از دوا ج " نجابت ما را در چارچوب قانون نادانان به اثبات برساند ، اینها ن تنگ نظری که باورهاشان انعکاس تمناهای جنسی سرکوب شده و محرومیتها یی از همه نوع است .

حسن سنگینی که در فضای اطاق موج میزد اما مکان گفتگوی مینو را مشکل میکرد . از پشت پرده صدای قرآن خوان میآمد . یک نفر از پشت بلندگو

قرآن میخواند، از همان نوع که بر سر مزار مرده میخوانند و با چیزی شبیه به آن، دلتنگ بودم، گرچه خیالم قدری راحت شده بود به خصوص از جا نسب مجید که خیلی آرام بنظر میرسید.

هنوز صدای قرآن خوان میآمد که در اطاق باز شد و دو پادشاه ریک زن و مرد را با حالتی نیمه سبانه بداخل اطاق هول دادند. زن که نسبتاً "چاق" بود چهل تا چهل و پنج ساله می نمود، شاید جوان تر بود، چه که خطه های عمیق چهره اش تناسب با دستهای جوانش نداشتند، دستهای خوش فرمی که لاک سرخ به نرمی روی ناخنهای آن خوابیده بود و چند انگشت درشت یا سنگهای الوان ارزان قیمت انگشتهای آنرا تزئین داده بود. زن موهایش را زیر یک روسری گلداری با نا شیگری پوشانده بود. فکر کردم که روسری را مثل من و مینو دم در با ختمان کمیته از روی جبر بر سر کرده است. قسمتی از موهای زن که زیر روسری نمایان بود در رنگبور گذری داشت که با رنگ نسبتاً "تیره پوست صورتش و آرایش غلیظ گونه هایش بی تناسب بود. مرد که از زن قدری جوان تر می نمود با ریک اندام بود. موهای جوکندمی داشت و شباهت فراوان به مردی داشت که در پستگاه معاملات ملکی سر کوچه ما کار میکرد، گرچه از او قدری کوتاه تر بود. توی چهره زن و مرد تضاع و زاری به وضوح نمایان بود. مثل آن میمانست که هر لحظه میتوانستند خودشان را روی پای کمیته چپ بیندازند و از او طلب بخشش کنند. یکی از پادشاهان رفت کنار میز رئیس و در گوش او حرفهایی را به آهستگی گفت که نشنیدم. بعد هر دو پادشاه را از اطاق بیرون رفتند. کمیته چپ از روی نفرت نگاه می کرد به زن و مرد که وسط اطاق ایستاده بودند کرد و تف بزرگی روی زمین انداخت که جلوی پای زن افتاد. "شما دو تا کثافتاتوی کارا ز مشغول بودین، ها، ها، اینرا در منتهای نفرت گفست. مرد مسنی که تسبیح میکرد اندرش را تکان داد و با صدای بلند گفت "لا اله الا الله". زن با صدای بلند شروع به گریه کرد که با صدای قرآن خوان درهم آمیخت و ترکیب غریبی داشت. مرد با دستپا چگی گفت "آقا به حضرت عباس صیغه". دستهایش میلرزید. کمیته چپ پوزخند زد و از زن پرسید "کجا صیغه کردین". زن گریه اش قطع شد. لحظه ای مرد دماند. پیرمان به مرد که وحشت زده می نمود نگاه کرد و با هراس و دودلی گفت "یه ماله پیش تو امام زاده دادا و". کمیته چپ دوباره با نا باوری پوزخند زد و گفت "صیغه ما متو بیبیم". زن که سخت ترسیده بود با صدای آهسته ای گفت "چیزی دست ما ندادند". آنطور گفت که انگار حرفهای خودش را با هر نگرده

است. بعد دوباره شروع کرد به گریه. کمیته چی توی صورت مرد موجود نمی خیره شد و با صدائی قریباً دگونی گفت "کثافت مگه تو زن و بچه نداری". مرد موجود نمی که وحشت زده و مستاصل مینمود سرش را کج کرد و با التماس گفت "آقا تر و بخدا به زن و بچه هام نگین، قول میدم که دفعه اول و آخرم باشه". کمیته چی با حالتی تاسف بار گفت "خاک برسرت، از این پیوسک بسند قوار به بهتر پیدا نکردی". زن صورتش را میان دستها پوشاند و هق هق گریه های بی امانش در اطاق پیچید. شاید این بار گریه زن صرفاً "بغاطر ترس از عقوبت نبود، این بار کمیته چی زنانگی، جوانی، زیبایی و پیا در حقیقت موجودیت جنسی زن را زیر سؤال برده بود، آنهم چه بیرحمانه و به خصوص در چارچوب اجتماعی که سنتهای عقب افتاده فرهنگی آن زن را عمداً "در رابطه با موجودیت جنسی اش ارزیابی میکند".

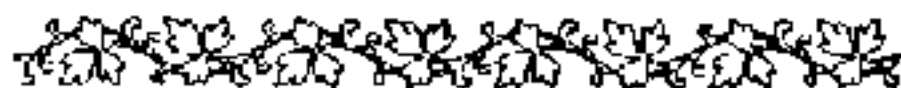
کمیته چی رو به زن که بلند گریه میکرد گفت "خفه شو، زن زن، تو وای یمن رفیقتو میدم دست خلخالی تا تربیت هردو تنو بده". حالایی صدا گریه میکرد و مرد در منتهای حقارت طلب بخشش مینمود. کمیته چی کاغذهای

روی میز را جا بجا کرد، یک خودکا را از روی میز برداشت و از مرد موجود نمی آدرس و شماره تلفن منزلش را پرسید. مرد گفت "تر و بخدا به زن و بچه هام نگین" کمیته چی گفت "وقتونگیر، آدرستوبده". مرد موجود نمی شروع به گریه کرد مرد مسن آنرا نه گفت "جواب آقا رو بده". مرد میان گریه آدرس و شماره تلفن منزلش را داد که کمیته چی نوشت. مرد مسنی که پیوسته تسبیح میگرداند همانطور که سرش پائین بود از زن پرسید "تو که شوهر نداری؟". زن که چشمهايش سرخ شده بود با پشت دست اشک روی گونه هایش را پاک کرد و با صدائی بغض آلود گفت که شوهرش ده سال پیشش او را طلاق داده و زنی دیگر گرفته است. وقتی حرف میزد چهره اش سخت غمگین مینمود. انگار برای خودش داشت دل می سوزاند. شاید زندگی بسیار سختی را گذرانده باشد. شاید آن زمان که شوهر او را رها کرده زن زیبا و جوان و بی تجربه و ساده دل بوده است. شاید نا مهربانی شوهر و دنیا زنی در آوردن او را به اینگونه بیچارگی کشانده که صیفه شرعی و یا غیر شرعی این و آن شود. یا شاید تنهایی جان و تمنای جسم او را به آغوش مرد میکشاند. هر چه بود زن در آن لحظه بسیار افسرده مینمود آنطور که دل آدم را به درد میآورد. کمیته چی آدرس منزل زن را پرسید. زن لرزید رنگش سفید شد و غم چهره اش جای خود را به نوعی هراس داد. "آقا منمو اعدام کنین اما به دخترم نگین". من دختر بزرگ نوزده ساله دارم که

بناست چند ما هدیکه شوهر کند. " با ناله حرف میزد.

هنوز صدای قرآن خوان میآ مدکه در اطاق باز شد و ملیحه همراه دو پسرش وارد شد. ملیحه با شتاب آمد طرف من و مینو و ما را برسید و حالمان را پرسید و بعد با مهربانی به مجید لبخند زد. رفت جلوی میز کمیته چای و قباله ازدواج را از کیفش درآورد و گذاشت روی میز. کمیته چای نگاه میسریع به قباله انداخت. بمن و مینو و مجید نگاه کرد و گفت "حالا میتونید برید".

زن هنوز وسط اطاق ایستاده بود. اما رنگ چهره اش آنچنان به سفیدی میزد که آدم را میترساند. مرد من گفت "زننده بودن مادری مثل تو باعث سرشکستگی دخترشه". حالا چه میشد؟ مجازات زن ویا مرد چه بود. حواسم توی اطاق بود گرچه دیگر بیرون ساختمان کمیته بودیم. ملیحه با حسرت گفت "بیچاره ما، بعد از سالی آمدمیم دور هم جمع بشیم". مجید که دست پسر کوچکش را گرفته بود با سکوت به طرف تا کسی رفت. یکبار به یادم آمد مد که ما در مهاباد سخت نگران شده باشیم.





زن قاجار

طرح از: اردشیر محسن







طرح از: اردشیر محسنی

زن زمان خمینی

آرشیو

آرشیو "نیمه دیگر" دربرگیرنده مطالب و اسناد تاریخی درباره تجربیات و فعالیت‌های زنان ایران در طول تاریخ می باشد. هدف از جمع آوری و انتشار این اسناد تاریخی ایجاد زمینه برای آگاهی عموم زنان ایرانی از موقعیت زن ایرانی در دوران‌های مختلف می باشد. سعی ما بر این است هر مطلب و سند تاریخی تنها با توجه به اهمیت آن در روشن کردن گوشه‌ای از موقعیت زنان و افکار و اعمال سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آنان انتخاب و درج گردد. از این رو، ملاحظات سیاسی جایی در امر انتخاب و درج مطالب آرشیو ندارند. بدون شک غنی تر ساختن آرشیو "نیمه دیگر" محتاج کمک‌ها و راهنمایی‌های اهل تحقیق است و از این رو، چشم انتظار به دریافت اسناد و مطالب تاریخی و تحقیقی از جانب آنان داریم. مطالب دریافتی با ذکر نام فرستنده انتشار خواهد یافت. در این شماره، صفحاتی چند از نشریات قدیمی زنان را که در دسترسان بوده چاپ می‌رسانیم. تنظیم آرشیو از نا هی دیگران است.

‘عالم نسوان’

سال دهم ، اردیبهشت ۱۳۰۹ شمسی ، شماره سوم ،

صفحات ۱۳۰ - ۱۲۹ .

اهدائی : الیزسانا ساریان

جواب خبرچسی

در تحت عنوان خبرچی شرحی از خبرنگار خا رجه و تحصیل خبر از گفتار و اخلاق و رفتار خانمهای ایرانی نوشته شده بود . محترما "خاطر مخبر" خا رجه را با کمال تحسین مستحضر میدارم که اگر هزار سال دیگر هم در ایران بماند کوشش ایشان در این موضوع بی فایده است و با دست خالی مراجعت خواهند کرد برای اینکه الحمد للهِ رب العالمین ، بکوری چشم دشمنها ، از دولت سرزمین چادر که فرمودیت و دولت سرآقایان سابق که مربی ما بودند ، هیچکس نمیتواند از ما خبری پیدا کند . خدا را شکر که ما نه انجمن آبرومندی داریم که در هفته دو روز اقلان در آن جمع شده گوش همعایب خود بدهیم ، و نه الحمد للهِ میتینک که اسمش را هم بلد نیستیم بفارسی بگوئیم ، داریم که اشخاص چیز فهم با زبان ساده بدون لفظ قلم و سجع قافیه و عبارت پردازی و دست بزن کشیدن و سینه صاف کردن از ترس اینکه ما را وزن کلمات خراب شود ، عیب های ما را بما گفته راه سعادت برای ما جسته و "انرژی" در ما تولید کنند

هیچوقت عده جمعیت یکجای ما از بیست نفر تجاوز نمیکند (خدا نکند که تجاوز کنند) زیرا هزار قهر و آشتی و بغض و کینه پیدا میشود که "چرا البانی آن خانم بهتر بود ، چرا فلان خانم از من بالاتر نشست ، وای ، چه خودش را گم کرده بود خاک سرش کنند . با رسالتش یادش رفته ، " با این ترتیب از مجلس خارج شده و دیگر تا زنده هستند پدای نجات میروند .

مجالس ورزش و موزیک هم که باعث شادابی روح بیچاره توی سری خورده ما است خلاف شرع و قانون است . بعلاوه آنقدر مرده دل و گریان و بی آه و ناله هستیم که گمان نمیکنم دیگر از این وجودها شوری برآید